

1

708



بسم الله الرحمن الرحیم ربّ انعمت فزد

سبحان من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور ولا لجماله حجاب [illegible]

رباعیه

ای گشته نهان ز غایت پیدایی / عین همه عالمی ز بس یکتایی

زان بیشتری که در عبارت گنجی / زان پاکتری که در اشارت آیی

الهی بحرمت آنان که بگام همت پی سپرا پردهٔ عزت وحدت تو برده‌اند و در راه ایشان نه گام پیدا و نه پی و از جام وحدت می عشق و محبت تو خورده‌اند و در بزم ایشان نه جام هویدا و نه می که بفرق ذلت ما خاک نشینان از شاه راه آن نازنینان تحفهٔ گردی فرست و بکام امید ما خامکاران از زلال آن کامکاران جرعهٔ دردی پیمان

رباعیه

یا رب ز می محبتم جامی بخش / ور ساغر دولتم سرانجامی بخش

کامم ز تو جز غایت بی‌کامی نیست / ای غایت کام ما مرا کامی بخش

الهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته‌اند و علم کرامت از حضیض خودی و پستی باوج بیخودی و هستی افراشته‌اند که قدم همت ما سست قدمان را از رسوخ بر جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت او بهره‌مند دار و علم دولت ما پست علمان را باقتفاء آثار و اقتباس انوار او سربلند گردان

رباعیه

یا رب بکریم نیستی بارم ده / باشد که شود ز نیستی کارم به

مختار نه مجبور نه در راه فنا / سر بر قدم احمد مختارم نه

صلی الله وسلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جماله و مرائی اسرار کماله اما بعد

این ورق چندیست در شرح الفاظ و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیدهٔ میمیهٔ خمریهٔ فارضیه قدس الله سر ناظمها که در وصف راح محبت که شریفترین مطلوبیست بلطیفترین اسلوبی صورت انتظام یافته در میان ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان شیوعی کامل و شهرتی تمام گرفته

رباعیه

زین نظم که هست بحر دردانهٔ عشق / آفاق پر از صدای افسانهٔ عشق

هر بیت چو خانه و هر حرف درو / ظرفیست پر از شراب میخانهٔ عشق

و چون شروع درین مقصود بی تعرض بتعریف و تقسیم محبت و بیان اصل و فرع آن متعذر می‌نمود طرفی از کلمات این طایفه متع[illegible] بدین امور مذکور میگردد و سطور و هر مقداری مستقل از آن کلمات [illegible] جامعه تصدیر می‌یابد بکلمهٔ لامعه تنبیهاً علی انها من لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدأ والیه المعاد

رباعیه

یا رب بدلم نوید اکرام رسان / نقدی بکفم ز گنج انعام رسان

در ساحت امید من این کاخ مراد / بنیاد نهاده با تمام رسان

لامعه حضرت ذو الجلال والافضال در ازل آزال حیث کان الله ولم یکن معه شیء

رباعی

آنجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز / اعیان همه در کتم عدم بود هنوز

خود را بخود میدانست و جمال و کمال ذاتی خود را بخود می‌دید و بهمین دانستن و دیدن همه تنوعات شئون و صفات را که در غیب هویت ذات اندراج و اندماج داشت بی شایبهٔ افتقار بظهور غیر و غیریت میدانست و می‌دید و صدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین بر گوش تاریک نشینان ظلمت آباد عدم

میزد و میگفت رباعیه
در ملک تمام باستغنا فرد ؛ با من گری از سد صلح و نبرد
عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم ؛ ننشسته ز اغیار بدامانم گرد

اما در ضمن آن کمال ذاتی کمال دیگر اسمائی که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوی ولو بنسبةٍ واعتبارٍ ما ؛ در متعارف این طایفه مسماست بکمال جلا و استجلا مشاهده میکرد ؛ جلا یعنی ظهور او در مراتب کونیه و مجالی خلقیه بحسب تلک الشیون والاعتبارات متمایزة الاحکام متخالفة الآثار روحاً ومثالاً وحساً و کمال استجلا یعنی شهود خویش مر خودش را در همین مراتب تا همچنانکه خود را بخود در خود میدید در مقام جمع احدیت همچنین خود را بغیر خود در خود یا بغیر خود در غیر خود به بیند در مراتب تفصیل و کثرت رباعیه
عشقت نموده روی نیک و بد را
نیرنگ زده نقش قبول و رد را ؛ در جلوه گریست کل یوم فی شان
خواهد بهمه شیون به بیند خود را

لامعه پس از شعور بکمال اسمائی حرکتی و میلی و طلبی انبعاث یافت بسوی تحقق و ظهور آن و این میل و طلب و خواست سرچشمه همه عشقها و خمیرمایه همه محبتهاست همه عشقها و محبتها و مودتها و میلها صور تعینات و مراتب تعددات آنست چنانکه همه حسنها و جمالها و کمالها فروع آن کمال و فروغ آن جمالست تعالی کبریاؤه و تقدست اسماؤه رباعیه
ای بر قد تو قبای حسن آمده چست ؛ بر قامت لباس عشق از تو درست
زانسان که جمال همه عکس رخ تست ؛ عشق همه از تو خاست در روز نخست

رباعیه
بر شکل بتان هر نفسی جلوه گری ؛ وز دیده عاشقان در ان می نگری
هم جلوه حسن از تو هم جذبه عشق ؛ باشد ز غبار غیر کوی تو بری

واین محبت در مقام احدیت چون سایر صفات عین ذات یگانه است و چون ذات یگانه در صفت صفتی و نشان نشانی نشانه علم و عقل را در بیان

ماهیتش

ماهیتش زبان عبارت نیست ؛ و ذوق و معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ؛ ساحت قدس جلالش از غبار ساحت وهم و حواس خالی است و کنگره اوج کمالش از کمند احاطت فکر و قیاس متعالی رباعیه
زاغاز ازل عشق بود پیشه ما ؛ جز عشق مباد شیر در پیشه ما
بپس مرو که گرد شد در اندیشه عشق ؛ حاشا که رسد بگردش اندیشه ما

اما در مرتبه واحدیت که مقام تمایز است بین الصفات ومحل تغایرست بین الصفات والذات از ذات و سایر صفات ممتاز است و سبیل معرفتش بر ارباب دانش و بینش باز ؛ لیکن سریست پنهانی و امریست ذوقی و وجدانی تا نچشند ندانند و چون بدانند بیان نتوانند ؛ فالاعراب عنه لغیر واجده ستر والاظهار لغیر ذائقه اخفاء
هر کس بویی ز باده عشق شنید ؛ از کوی خرد رخت بمیخانه کشید
و انکس که بکام ذوق از ان می نچشید ؛ فهمش هرگز بسر آن می نرسید

رباعیه
با پیرمغان دوش ز بس حیرانی ؛ گفتم رمزی ز می بگو پنهانی
گفتا بود آن حقیقتی وجدانی ؛ ای جان پدر تا نچشی کی دانی

لامعه و با وجود آنکه محبت شربتی است که تا نچشند ندانند و محنتی است که تا نکشند ادراک نکنند و نتوانند ؛ جماعتی که تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مانوس طبیعت و مالوف جبلت ایشانست گوهر تحقیق بالماس تفکر سفته اند و در کشف حقیقت و بیان اقسام آن گفته که محبت میل جمیل حقیقی است عز شانه بکمال خویش جمعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام جمع بود بجمع و آن شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بی توسط کاینات رباعیه
معشوق که کس سر جمالش نشناخت ؛ در ملک ازل لوای شاهی افراخت
نی طاس سپهر بود و نی مهره مهر ؛ هم خود با خود نرد محبت می باخت

یا از جمع بتفصیل چنانکه آن ذات یگانه در مظاهر بیحد و کرانه مشاهدهٔ لمعات جمال
خود می‌کند و مطالعهٔ صفات کمال خود مینماید رباعیه جانان که دم عشق نزد با همه کس
کس را نرسد بدامنش دست هوس ٭ مرآت وجود اوست ذرات وجود
با صورت خود عشق همی بازد و بس ٭ و یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی
عکس جمال مطلق را در مرایای تفصیل آثاری مشاهده کنند و جمال مقید زایل را
مقصود کلی دانند و بلذت وصال خرسند و بمحنت فراق دردمند گردند
رباعیه ای حسن تو کرده جلوها در پرده ٭ صد عاشق و معشوق پدید آورده
بر بوی تو لیلی دل مجنون برده ٭ در شوق تو وامق غم عذرا خورده
و یا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص حضرت فکرت از کارخانهٔ افعال و آثار بیرون
برده اند و خرق حجب و استار شئون و صفات که مبادی افعال و آثارند کرده
متعلق همم و قبله گاه توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات
امری دیگر نیست رباعیه آنم که بملک عاشقی بی بدلم ٭ در شهر وفا به پاکبازی مثلم
پاک آمده زآلایش علم و عملم ٭ بنهاده نظر بقبله گاه ازلم
رباعیه بیرون ز حدود کاینات است دلم ٭ برتر ز احاطهٔ جهات است دلم
فارغ ز تقابل صفات است دلم ٭ مرآت تجلیات ذات است دلم
لامعه چون ذو الجمال و الجلال لحکم ٭ ان الله جمیل یحب الجمال
محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست ٭ و آدمی را بموجب ٭ خلق الله تعالی
آدم علی صورته ٭ بر صورت خود آفریده است و خلعت صفات خودش
پوشانیده ٭ بالضروره میل خاطر بحسن و جمال شئون اصلی او باشد
و انجذاب باطن بفضل و کمال سیرت جلی او در هر مرتبه از مراتب وجود
که فی الجمله جمالی بنظر شهود او در آید دل در آن بندد و رشتهٔ تعلق بدان پیوندد

رباعیه که در هوس روی نکو آویزم ٭ که در سر زلف مشکبو آویزم
القصه ز هر چه رنگ و بویی یابم ٭ از حسن تو فی الحال در او آویزم
شک نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود
هرچند محبوب را مایهٔ حسن و بهجت ارجمندتر محبت طالب را پایهٔ همت بلندتر
و اعلا درجات آن محبت ذاتی است که محب طالب را نسبت سلبی و تعلقی و انجذابی
و تعشقی بمحبوب حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند
که گنجایش چرایی و توانایی بر دفع و رفع آنش نماند ز تعیین سببی تواند کرد و نه تمییز
مطلبی ٭ دوست میدارد اما نمیداند که چون و چرا ٭ در خود کششی می‌یابد
لیکن نمیداند که از کجاست یا بکجا رباعیه شیرین پسرا شنگ دلا سیم برا
با تو کاری عجب فتادست مرا ٭ محبوب منی لیک ندانم ز چه روی
معشوق توام لیک ندانم که چرا ٭ و علامت صحت این آنست که صفات
متقابلهٔ محبوب چون وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت
و اضلال بر محب یکسان شود ٭ و کشیدن مرارات آثار نعوت قهر و جلال
چون چشیدن حلاوات احکام صفات لطف و جمال بروی آسان گردد رباعیه
خوبی و ز تو شکل و شمایل همه خوش ٭ با عشق تو جان و خرد و دل همه خوش
خواهی تو بلطف کوش خواهی بستم ٭ هست از تو صفات متقابل همه خوش
رباعیه گر نور دهد دیدهٔ گریان از تست ٭ ور داغ نهی سینهٔ بریان از تست
بهر تو قدم بر سر عالم زده ام ٭ باز آ که ز سر تا بقدم جان از تست
لامعه محبت ثمرهٔ مناسبت است بین المتحابین ٭ و حکم غلبهٔ ما به الاتحاد
بر ما به الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی
بین الحق و العبد بر دو وجه تواند بود ٭ یکی آنکه جهت مرآتیت و حیثیت مظهریت

و مناسبت ذاتی

عین عبد مرتجلی وجودی را ضعیف بود اکثر احکام امکان و خواص سایط
سلسلهٔ ترتیب از وی منتفی تعین آن تجلی بواسطه تقید تعین عبد در قدس ذاتی
او تأثیر نتواند کرد • و طهارت اصلی او را تغییر نتواند داد و تفاوت درجات
مقربان محبوب • و نزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود

رباعیه
دیدم پیری که زیر چرخ کبود • چون او دگری ز اصل خود پاک نبود
بود آیینهٔ که عکس خورشید وجود • جاوید دران بصورت اصل نمود

و وجه دیگر از مناسبت بحسب حظ عبدیست از جمعیت مرتبهٔ الهیت یعنی باعتبار
تخلق باخلاق الهی • و تحقق باوصاف نامتناهی و این متفاوت می باشد
بحسب تفاوت جمعیت هر کرا سعت دایرهٔ جمعیتش بیشتر قدم او در استیفای این
بیشتر • ومن جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق
وحقیقة مرآت الذات والالوهیة معا واحکامها ولوازمها جمیعا • بلکه او در حضرت
جامع بین مرتبتی الوجوب والامکان و مرآتیت واقع بین عالمی القدم والحدثان
از یکروی مظهر اسرار لاهوتی است • و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی
علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکلم است • و زبان جمعیتش بدین ترانه مترنم که

رباعی
براوج کمال صبح صادق ماییم • حل نکت و کشف دقایق ماییم
بر حق و خلق از دل ما بیرون نیست • مجموعهٔ مجموع حقایق ماییم

و ثانی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ اموری که اختصاص کلی
و ارتباط تمام باآنحضرت داشته باشد • چون معرفت و شهود و قرب و وصول بدو
این نسبت بمرتبهٔ اولی او اگرچه نازل است و معلول • فان للمحب فی المرتبة الاولی
وقوفا مع الحق سبحانه وفی هذه المرتبة وقوفا مع حظه منه و شتان بین الوقوف
مع الحظ منه

رباعیه
معشوقه که شد ز کار ما عاتق من • دی گفت نه بعاشقی لایق من
وصلت ز من کام تو آری هستی • تو عاشق کام خویشی نه عاشق من

اما نسبت بمرتبهٔ که تالی اوست رفیع و عالی است و آن محبت حق است
سبحانه بواسطهٔ اموری که اختصاص و ارتباط مذکور نداشته باشد • چون
فوز بمرادات عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات
و چون ظفر بسعادات آجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت
بسیارست میان وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه همچنین فرق
بیشمارست میان وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من آلائه و نعمائه
چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصاله و مقصود بالحقیقه راحات دنیوی
و لذات اخروی است و حضرت حق سبحانه و تعالی وسیلهٔ حصول آن ساخته
و واسطهٔ وصول آن شناخته و کدام غبن ازین فاحش تر که مطلوب اصلی را
تابع مطالب عارضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی پندارند

رباعیه
آنم که وفا و دلبری خوست مرا • کونین بهای یک سر موست مرا
شرمت بادا که با چنین حسن و جمال • داری بطفیل دیگران دوست مرا

رباعیه
من شحنهٔ شهر دلبری بس باشم • زانبازی آن و این مقدس باشم
خوبان جهان طفیلی خوان منند • هیهات که من طفیلی کس باشم

لامعه
ما عدای مرتبهٔ اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی
و صفاتی یا افعالی و آثاری تواند بود • محبت اسمائی و صفاتی آنست که محب بعضی
از اسما و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام را بر اضداد آن
ایثار و اختیار کند بی ملاحظهٔ وصول آثار آنها بوی و محبت افعالی و آثاری آنست
که آن اختیار و ایثار بنا بر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال
در صدد زوال و معرض تغییر و انتقال می باشد هر گاه که محبوب بصفات حمیده

وافعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند بهمگی قصد وهمت خود
بران اقبال نماید ودران آویزد ٭ وچون بمقابلات این صفات وافعال که
ملایم هوا وموافق رضای او باشد تجلی کند بتمامی حول وقوت خود ازان اعراض
کند وپرهیزد قال الله تعالی ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه
خیر اطمان به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه چون یار وفا کند در وآویزی
ور تیغ جفا زند از وبگریزی ٭ آب رخ عاشقان چرا میریزی
کاش از سر کوی عاشقی برخیزی لامعه ادنی مراتب محبت آثاری است
وتعلق آن جمال آثارست که تعبیر می شود بحسن وتفسیر میگردد بروح منفوخ در
قالب تناسب ٭ وفی الحقیقه ظهور سر وحدتست در صورت کثرت وآن
یا معنوی روحانی باشد چون تناسب وعدالت اخلاق واوصاف کاملان
مکمل که متعلق ارادت ومحبت طالبان ومریدان میگردد وارادت واختیار
ایشان همی خود را فدای ارادت واختیار ایشان می کنند یا صوری غیر روحانی
چون تناسب اعضا ولطافت بعضی از صور عنصری انسانی که بصفت حسن وملاحت
موصوف باشد وشاهدان صفت جمال در صورت عنصری انسانی بر چهار طبقه اند
طبقه اولی روشندلانی که نفوس طیبه ایشان از شوب شهوت مصفی شده
باشد ٭ وقلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر
خلقیه جز مشاهده وجه حق نمی کنند ودر مرایای کونیه جز مطالعه جمال مطلق او
نمی نمایند در عشق شکلهای مطبوع وصورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هر
صورتی که در کل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال وصور میکند
ه را ببینم روی توام یاد دهد ٭ گل را بویم بوی توام یاد دهد
چون زلف بنفشه را زند برهم باد ٭ آشفتگی موی توام یاد دهد

رباعیه عارف زوجود خلق رستست الحق ٭ در بحر شهود حق بود مستغرق
بر خود حجب حسن مقید ز ده شق ٭ حیران شده در نور جمال مطلق
طبقه ثانیه پاکبازانی که نفسشان بعنایت بی علت یا بواسطه مجاهدت وریاضت
از احکام کثرت وانحراف وظلمت وکدورت طبیعت فی الجمله صافی شده باشد
اگرچه آن احکام بالکلیه زایل نگشته باشد ادراک معانی مجردشان بی مظهری متناسب
حال ونشأت ایشان میسر نشود ٭ لاجرم بواسطه حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی
که اتم مظاهرست آتش عشق وسوزش شوق در نهادشان شعله ور گردد وبقایای
احکام ما به الامتیاز سوختن گیرد حکم ما به الاتحاد قوت یابد آن تعلق ومیل
حبی ازان مظهر منقطع گردد وسر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد
دری از درهای مشاهده بروی ایشان گشاده گردد وعشق مجازی عارضی
رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد رباعیه بس کس که بدید روی خوبان طراز
وافتاد زداغ عشق در سوز وگداز ٭ در مجلس اهل ذوق شد محرم راز
نوشید می حقیقت از جام مجاز طبقه ثالثه گرفتارانی که در صدد عدم ترقی
بلکه در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی از بزرگان ازان استعاذه کرده اند
وگفته که نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلی ٭ وتعلق آن حرکت
حبی نسبت با ایشان از صورتی ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف باشد
تجاوز نکند هر چند شهود وکشفی مقیدشان دست داده باشد واگر آن تعلق
ومیل حبی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد
ودایما درین کشاکش بماند واین تعلق ومیل بصورت فتح باب حجاب وحرمان
وفتنه وخذلان وآفت شود در دین ودنیا اعاذنا الله وسایر الصادقین من شر ذلک
رباعیه درمانده کسی که بست در خوبان دل ٭ وز مهر بتان نگشت پیوند گسل

درصورت کل معنی جان دید و بماند ؛ پای دل او تا بقیامت در گل
رباعیه ای خواجه ز چین خاکیان خو واکن ؛ آهنگ جمال اقدس اعلی کن
تا چند در آب چاه می بینی ماه ؛ ره تافت ز اوج چرخ سر بالا کن
طبقه رابعه آلودگانی که نفس امّارهٔ ایشان نمرده است و آتش شهوتشان
نیفسرده در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند و در سجن سجّین بهیمیت رخت نهاده
وصف عشق و محبّت از ایشان منتفی است ؛ و نعت رقّت و لطافت در ایشان مختفی
و محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند ؛ و با محبوبان مجازی دست در آغوش
آورده ؛ با آرزوی طبع آرام گرفته اند ؛ و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات
هیهات رباعیه اینان ز کجا و عشقبازی ز کجا ؛ هندو ز کجا زبان تازی ز کجا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند ؛ بیهودهٔ این قوم مجازی ز کجا
رباعیه قومی که نیامدند در عشق تمام ؛ خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شاید شان در حرم عشق مقام ؛ خود هست بر ایشان سخن عشق حرام
رباعیه عشق ار نه کمال نفس آدم بودی ؛ آوازهٔ عشق در جهان کم بودی
ور شهوت نفس عشق بودی خر و گاو ؛ سر دفتر عاشقان عالم بودی
لامعه ادنی مراتب محبت آثاری محبّت شهوتست و این نسبت با محجوبانست
که هنوز از رق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده
بر ساحت ذوق و ادراک او نتافته جز مراد نفس مقصودی ندیده و مطلوبی ندانسته
هرچه دهد بحکم نفس دهد و هرچه ستاند بحکم نفس ستاند ؛ اما نسبت با اهل الله که ارباب
کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار الظاهرست بلکه آنرا صاحب فصوص الحکم
رضی الله عنه اعظم شهوات داشته است ؛ و آنکه علما و عرفا آنرا مذمّت کرده اند
و از مراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجابست ؛ الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم

7

کیف قال حبّب الیّ من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرّة عینی فی الصلوة
مع انه اکمل الوری واترل فی شانه مازاغ البصر وما طغی وشرح این حدیث
و سرّ این محبت در حکمت فردیه از فصوص مذکورست ؛ فمن اراد الاطلاع علیه
فلیرجع الیه ؛ و مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل الله میگذرد اینند
صورت شهوت و طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طایفه را بر خود قیاس
نکنند و خود را در ورطهٔ ادبار و انکار نیفکنند رباعیه خوش نیست قیاس پاکبازان کریم
در شهوت و آز بر خسیسان لئیم ؛ زان آتش جانفروز کش دید کلیم
تا آتش خانه سوز فرقیست عظیم رباعیه احکام طبیعت که بود گوناگون
نخست یکی را و یکی را میمون ؛ در قصه شنیده باشی از نیل که چون
بر سبطی آب بود و بر قبطی خون لامعه اسباب محبت پنج است اول
محبّت نفس و وجود و بقاء او و بضرورت معلوم است که همه کس طالب بقاء وجود
خودست و اهتمام همه در جذب منفعت و دفع مضرّت بجهت ابقای وجود خودست
چون محبت وجود و بقا ضروری انسان باشد محبّت موجد و مبقی بطریق اولی
عجب بود از کسی که از گرما گریزد و سایهٔ درخت را دوست دارد و درخت را که قوام
سایه بویست دوست ندارد مگر که این کس خود را نداند و شک نیست که جاهل
حق را سبحانه و تعالی دوست ندارد زیرا که محبت وی ثمرهٔ معرفت ویست رباعیه
تا کی بهوای خویش یکدل باشی ؛ و ز حق ببقای نفس مایل باشی
ای بُرده بسایه رخت در پای درخت ؛ سهلست که از درخت غافل باشی
دوم ؛ محبت محسن و منعم پوشیده نیست که آفرینندهٔ منعم و نعم بحضرت حق سبحانه
و همچنین باعث منعم بر انعام نیز وی است زیرا که حق سبحانه در خاطر منعم می افکند
که سعادت و خیریت وی در رسانیدن نعمت بمنعم علیه و او را دران مضطر ساخته

کز تواند که رساند. پس حضرت حق سبحانه بمحبت اولی باشد از منعمی و محسنی

رباعیه
بین نعمت ازان که نعمت دیدن از وست ❊ گوشکر کسی که شکر ورزیدن از وست
بخشش ز خدای دان که در ملک وجود ❊ بخشنده و بخشید و بخشیدن از وست

سیم. محبت صاحب کمال موصوفست از علم و سخا و تقوی و غیر ها آن صفت کمال موجب محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کمالاتست و همه مکارم اخلاق و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال اوست بمحبت اولی

رباعیه
سربت که کند کمان بیابی زه ❊ صد دلشده بیش باشدش از که و مه
ای جمله بتان تو بلکه از جمله فزه ❊ چون دل ندهم ترا خود انصاف بده

چهارم. محبت جمیل است چون جمال عارضی که در حقیقت عکس و خیالی بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب گوشت و پوست می تابد و مع هذا بحدوث اندک عارضه متغیر میگردد و فی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بمظهری و صورتی مقید نه بمحبت اولی

رباعیه
که جلوه گر از عارض گلگون باشی ❊ گه خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی
در پرده چنین لطیف و موزون باشی ❊ آن لحظه که بی پرده شوی چون باشی

پنجم محبتی که نتیجه تعارف روحانی است و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیه است بین المتحابین و این مناسبت متفرع بر اشتراک در مزاج بآنمعنی که مزاجشان در یک درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری که موجب تفاوت درجات ارواح در شرف و علو بعد قضاء الله و قدره تفاوت درجات امزجه است. فالاقرب نسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف و اعلی والابعد بالعکس فی الخسة و نزول الدرجة. لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فایض

بر یکی ازان دو مزاج در شرف و علو بعینها مرتبه آن دیگری باشد یا قریب بدان و برابطه این اتحاد یا قرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و موجب ایتلاف و محبت گردد پس چون تعارف روحانی که مترتب برین همه اسبابست موجب محبت میگردد حضرت مسبب الاسباب که تقدیر این اسباب فرموده بی هیچ علتی و استحقاقی سزاوار محبت اولی

رباعیه
ای رفته بعشق داستان من و تو ❊ در مهر و وفا یکیست جان من و تو
من بنده آن یگانه کز عهد ازل ❊ زو خاست یگانگی میان من و تو

لامعه
عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمامست لاجرم الفاظ و عباراتی را که در عرب یا در عجم بازاء این موضوعست برای آن استعاره می کنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می تعبیر می نمایند و این مشابهت را جهات متعدده و وجوه گوناگونست و از انجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصلی و مستقر اولی خویشتن که جوف خم و قعر دن است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور و اعلانی باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر مشتاق مستورست بسبب غلبه و استیلایی باعثی بیرونی مقتضی انکشاف و متقاضی ظهورست

رباعیه
عشق تو که شاه بود در ملک درون ❊ چون دبدبه شاهی او گشت فزون
شد همدم آب دیده و همره آه ❊ وز پرده سرای سینه زد خیمه برون

و از انجمله آنست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل مدور خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیأت درون پیمانه همچنین معنی محبت حقیقتی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و اوانی استعدادات ایشانست در بعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر می شود و در بعضی بصورت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت آثاری

علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت جز تفاوت قابلیات و استعدادات
ایشان نیست رباعیه عشق ار چه بسوی هر کسش آهنگ است ٭ با هیچکسش نه آشتی نه جنگ است
بس بیرنگ است بادهٔ عشق و درد ٭ این رنگ ز شیشهای نگارنگ است
و از انجمله عموم سرایت چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای شاربش
جاریست ٭ همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست
یکموی بر تن او از ابتلای محبت نزهد ٭ و یک رگ بر بدن او بی اقتضای
مودت نجهد ٭ چون خون در گوشت و پوست او راه کرده است و چون جان درون و
بیرون او را در نگاه گرفته رباعیه فصاد بقصد اگر بردارد خون
شد تیز که نشتری زند بر مجنون ٭ مجنون بگریست گفت از آن می ترسم
کاید بدل خون غم لیلی بیرون ٭ و از انجمله آنست که می شارب خود را
و عشق صاحب خود را اگر چه بخیل باشند و لئیم جواد سازند و کریم اما ثمرهٔ آن کرم
بذل دینار باشد و درم ٭ و مقتضای این جود بذل کل ما فی الوجود ٭ مست می درهم بخشد
یا دینار ٭ و مست عشق نقد دو جهان بیکبار رباعیه مست می اگر دست کرم جنباند
جز بخشش دینار و درم نتواند ٭ چون مست غمت مرکب همت راند
بر فرق دو کون آستین افشاند ٭ و از انجمله آنست که هر یک از مست عشق
و مست می بی باک و لاابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف
دلیرند و در مهالک از جان سیر ٭ اما شجاعت آن از مغلوبی عقل آخر اندیش است
و دلیری این از غالبی نور کشف و تعیین آن بهلاک دو جهانی کشد ٭ و این بحیات
جاودانی انجامد ما مست و معربدیم و رند و چالاک ٭ در عشق نهاده پا بمیدان هلاک
صد بار بتیغ غم اگر کشته شویم ٭ آن مایهٔ عمر جاودانیست چه باک
و از انجمله تواضع است و نیاز ٭ هستی عشق و سکر محبت نازنینان را از پیشگاه ترفع

سربلندی

و سربلندی باستان تواضع و نیازمندی اندازد و عزیزان جهان را از اوج
عزت و کامکاری بحضیض مذلت و خواری افکند رباعیه بس تخت نشین که شد ز سودای تو مست
در خیل گدایان تو بر خاک نشست ٭ سر بر در تو نهاده بوسد پیوست
سگ را به نیاز پا و سگبان را دست ٭ و از انجمله افشای اسرار است این همه
اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که بر صفحهٔ روزگار و صحیفهٔ لیل و نهار
مانده است ثمرهٔ گفت و گوی متجرعان جام سلسبیلی معرفت و نتیجهٔ قیل و قال
متعطشان شراب زنجبیلی عشق و محبت است رباعیه عشق تو بدین نشیمن بی سر و بن
آوردم اگه نو کنم عهد کهن ٭ در کامم ریخت جامی از خم لدن
سرخوش گشتم زبان گشادم بسخن ٭ و از انجمله شیوهٔ بیهوشی است و مستی
و خلاص از قید هستی و خود پرستی ٭ اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است
بمحبوب ٭ و مستی می غایت جهالت و غفلت از هر مطلوب ٭ این دور از
طریق درکات بعد و نکال نماید ٭ و آن نزدیکان را اعلی درجات قرب و وصال
افزاید رباعیه عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم ٭ در عاشقی و باده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم ٭ چون بیهوشم بیار هم آغوشم
و از آنجمله آنست که هر چند بیش نوشند در جست و جوی آن بیش کوشند
و هر چند افزون خورند رنج در طلب آن افزون برند نه مست آن هوشمند گردد
و نه حریص آن خرسند بزرگی بدیگری نوشت رباعیه حاشا که دگر در پی ساغر بروم
یا در طلب بادهٔ احمر بروم ٭ آن جام لبالبم که گر خود بمثل
یک قطره شود زیادت از سر بروم ٭ او در جواب گفت بیت
شربت الحب کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب و لا رویت رباعیه
من بحری ام تشنه لب و بی پایاب ٭ هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب

عمریست چو آب می خورم بادهٔ ناب ∴ نی باده شود تمام و نی من سیراب
وازان جمله است رفع پردهٔ حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس و دهشت ∴ چون سکر
محبت استیلا یابد محب ازین همه روی برتابد بر بساط انبساط نشیند و دامن
ازهرچه ضد آن درچیند رباعیه خوش آنکه شوم مست و بشوخی گذرم
گستاخ آیم بماه رویت نگرم ∴ کز حقهٔ لعل درفشانت بوسم
که حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم لامعه نکته در ادای معانی بلباس صور
چند چیز تواند بود یکی آدمی در بدایت حال بواسطهٔ اعمال آلات حس و خیال از محسوسات
بمعقولات رسیده واز جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی مجرد در ضمن
صور مانوس نفس و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کنند ممکن که قوت فهم او
بآن نرسد و طاقت ادراک آن نیارد رباعیه هرچند ترا رای جفا کاری نیست
در سینه تمنای دلازاری نیست ∴ بی پرده بسوی عاشق خود مگذر
کش طاقت آنکه پرده برداری نیست ∴ و دیگر آنکه ادای معانی بی لباس صور
جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد اما چون بلباس صور مؤدی گردد و فایدهٔ آن
تمام باشد رباعیه معنیست که دل همی رباید دین هم ∴ معنیست که مهر مینفزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند ∴ تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم
و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی معانی در لباس صورت
مؤدی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پردهٔ صورت پرتو اندازد
فهم او را تیز گرداند و سر او را لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد
رباعیه بس کس که کشد بره روی بیهده رنج ∴ تا که بر شش فرو رود پای بگنج
بس کس که بقصد سنگ بشکافد کوه ∴ تا که شود از کان گهر گوهر سنج
دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای ستر

آن اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت
در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال آن معانی از دیدهٔ
بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور رباعیه دی شانه زد آن ماه خم گیسو را
برچهره نهاد زلف عنبربو را ∴ پوشید بدین حیله رخ نیکو را
تا هرکه نه محرم نشناسد او را ∴ دیگر آنکه اذواق و مواجید ارباب محبت
و اسرار معارف اصحاب معرفت چون بلباس اشارت مذکور گردد تاثیر آن
در نفوس مستمعان زیادت از آن باشد که تصریح عبارت و لهذا بسیاری
ازین طایفه را استماع آیات قرآنی و کلمات فرقانی حال متغیر گردد و از
استماع یک بیت یا بیشتر عربی یا فارسی که مشتمل بر وصف زلف و خال خوبان
و غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود
و شور افتد رباعیه چون فاش نماید آن پریچهره جمال ∴ عاشق بود از عشوهٔ او فارغ بال
ور غمزه زند نهفته با غنج و دلال ∴ بر عاشق بیچاره بگردد احوال
لامعه چون بنا بر مصححات بیان معانی در لباس صور و مرجحات آنکه درین
دو لامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب
صورت باز نموده است از جمله الفاظ و عباراتی که بازاء آن موضوعست لفظ مدام
را اختیار کرده است از جهت اشعار بمداومت و مواظبت بر شرب آن و کدام
مداومت ازین افزون تواند بود که بدایت این شرب ازلست و نهایتش ابد
رباعیه ساقی می از آن مهینه جامم در ده ∴ از هم نگسل علی الدوام در ده
چون در لغت عرب مدام آمد می ∴ ای ماه عجم تو هم مدامم در ده
و چون کمّل این طایفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق آن ذاتست و لفظ ذات
مؤنث و محب صادق هرچه گوید مناسب محبوب خود گوید و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید

لاجرم لفظ مدامه را که صیغه مؤنث است از برای محبت ذاتیه استعاره کرد مدام را

رباعیه هر روز بباغ رفتنت آیینم ٭ باشد که دهد لاله و گل تسکینم

هر جا که گلی برنگ و بوئی بینم ٭ آن گل بویم بیاد و آن گل چینم

قال الشیخ الامام العالم العامل والسیّار العارف الفاضل شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض المصری قدس الله تعالی سره واعلی فی الملأ الاعلی ذکره

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة ٭ سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب وغیر آن از باب سیم از ابواب شش گانه ثلاثی مجرد مدامه خمر را گویند بآن اعتبار که شارب آن بران مداومت می تواند نمود والسکر بالفتحتین مست شدن از باب سیم الکرم درخت انگور جمله سکرنا بها صفت مدامه است و جار و مجرور در من قبل ان یخلق متعلق بشربنا میگوید که نوش کردیم و با یکدیگر بدوستکامی خوردیم بر یاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست شرابی که بدان مست شدیم بلکه ببوئی از ان از دست شدیم واین پیش از آفریدن کرم بود که درخت انگور است و ماده شراب مشهور پر شر و شور رباعیه

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود ٭ و آمیزش آب و آتش و خاک نبود

بر یاد تو مست بودم و باده پرست ٭ هرچند نشان باده و تاک نبود

رباعیه مائیم ز جام عشق تو جرعه کشان ٭ بر جرعه کشان خود که جرعه فشان

بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم ٭ کز تاک نشان نبود و از تاک نشان لامع

حضرت حق را سبحانه دو تجلی است یکی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بر خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت

وعشق ومحبت و امثال آن در ایشان پوشیده است و پنهان دوم تجلی وجودی شهادی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات اعیان روحاً ومثالاً وحساً واین تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر ست مر کمالاتی را که بتجلی اول در استعدادات و قابلیات ایشان اندراج داشته رباعیه

ما را طلب و نیاز دادی ز آغاز ٭ پس بر سبب طلب کرم کردی ساز

اینها همه حیلتست تا گنج نهان ٭ بر خلق جهان ز گنجینهٔ اعیان راز

پس می شاید که مراد بمدامه قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات و چون اضافه ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکر در مراتب دیگر از ان فر و تر و بکرم کثرت وجودی عینی یعنی قابل شدیم و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی عینی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته ما در حضرت علم شراب صفت محبت ذاتیه که سبب استعداد سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول و استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود رباعیه

خوش آنکه برون ز عالم سر و علن

نی راحت روح دیده نی زحمت تن ٭ در زاویهٔ کتم عدم کرده وطن

من بودم و عشق تو و عشق تو و من ٭

و می شاید که مراد بشرب مدامه تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح و چون اضافت ذکر بحبیب اضافه مصدر باشد بمفعولش و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت و هیمانی که ارواح کمل را در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد یعنی آشامیدیم پیش از

تعشق جان بتن وتعلق روح ببدن بریاد دوست شراب محبتی راکه مستی
وحیرت ارواح ما در مشاهدهٔ جمال وجلال او بآن شراب بود رباعیه
زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات ❁ در چشمهٔ جان روان شود آب حیات
خوردیم می عشق ز خمخانهٔ ذات ❁ بی کام ودهان ز جام اسما وصفات
سوال اگر کسی گوید توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش از اشباح
واین مسلم نیست زیراکه مذهب حکما آنست که وجود ارواح بعد از حصول مزاج
وتسویهٔ اشباحست وامام حجة الاسلام رحمه الله بایشان موافقت کرده است
وآن خبر مشهور را ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام
بران حمل کرده که مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسلهٔ وجودند
ودر لسان حکما معبر بعقول ونفوس ومراد باجساد اجساد عالم که عرش و
کرسی وافلاک وانجم وعناصر جواب گوییم که شیخ کامل محقق شیخ
صدر الدین قونوی را قدس الله سره در بعضی از رسایل خود اینجا تحقیق
وتفصیلی است وتقریرش آنست که وجود نفوس جزئیهٔ انسانیه که عموم
آدمیانراست بعد از حصول مزاجست وبحسب آن ❁ واما وجود نفوس کلیه
انسانیه که کمّل وخواص راست پیش از حصول مزاجست واز شیخ خود صاحب
فصوص الحکم نقل میکند ومیگوید ❁ اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه
مشیرا الی حاله انه ثم من یکون مدبّر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور ❁ و
بعد از آن میگوید ❁ وذلک لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه
ذلک لان النفوس الجزئیة لا یتعین الا بعد المزاج وبحسبه فلا وجود لها
قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم وشعور ❁ ومراد بنفوس
کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم میشود نفوسیست جزئیه

که در استعداد ایشان باشد ترقی کردن از مرتبهٔ جزئیه که در استعداد
ایشان باشد ترقی کردن از مرتبهٔ جزئیه ومنسلخ شدن از صفات تقییدیهٔ عرضیه
بحیثیتی که بکلیات خود عود کنند ومتصل گردند ❁ وذلک لان ذواته
الجزئیة من حیث جزئیتها محال ان تشاهد المبدأ الاول اذ من المتفق علیه عند
اهل الشهود انهم لا یشاهدون کلیا ما حتی یصیرون کذلک ثم یزدادون
ترقیا باتصالهم بالکلیات علی الوجه المذکور فی ام المعراج طبقة بعد طبقة
مستفیدین من کل اتصال استعدادا وجودا ونورا وبصیرة هکذا حتی
ینتهوا الی العقل الاول فیستفیدون من الاتصال به ما یستعدون به لمشاهدة
المبدأ کما هو شان العقل الاول سوال اگر کسی گوید که دلایلی که اقامت کرده اند
بر وجود ارواح جزئیه بعد حصول المزاج خصوصیت ببعضی دون بعضی ندارد
جواب گوییم آن دلایل ناتمام است ودلیل بر تمامی آن همین بس که مکاشفات
ارباب وشهود که مقتبس از مشکات نبوتست بخلاف آن گواهی میدهد
رباعیه در روحی خلیل کی رسد عقل علیل ❁ هرچند که برده ره درانهی نام دلیل
در پشه چو فیل صاحب خرطوم است ❁ هیهات که پشه را بود قوت فیل
لامعه هر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسماء الهی ومجموع
عالم مظهر جمیع اسما ❁ اما بر سبیل تفرقه وتفصیل وحقیقت انسانیه کمالیه احدیت
جمع جمیع مظاهرست هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مر او را در انسان
کامل نموداری نیست لیکن بر سبیل جمعیت واجمال گوییا عالم کتابی است
مفصل مبوب وانسان کامل انتخاب آن یا فهرست فصول وابواب آن
رباعیه ایزد که نگاشت خامهٔ احسانش ❁ ابواب کتاب عالم وارکانش
بر لوح وجود زد رقم فهرستی ❁ در آخر کار ونام کرد انسانش

پس می شاید که ایراد شربنا و سکرنا بضمیر ما فوق متکلم واحد از برای اشارت
بجمعیت مذکوره بوده باشد بی ملاحظهٔ مشارکان درین شرب و سکر
و می شاید که بنا بر ملاحظهٔ این مشارکت باشد زیرا که اعیان ارواح کمّل
افراد و اقطاب در شرب و سکر این شراب با شیخ ناظم مشارکند و مساهم

رباعیه تنها نه منم ز عشق تو باده پرست ۞ آن کیست تو خود بگو کزین باده برست
آنروز که من گرفتم این باده بدست ۞ بودند حریف می پرستان الست

و قال قدس سره لها البدر کأس و هی شمس یدیرها ۞ هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم

الکاس لا تسمی کاسا الا و فیها الشراب و الشمس تطلق علی الجرم و علی الضوء و البدو
ظاهر شدن و المزج آمیختن ۞ مرد و از باب اول واو در و هی شمس هر یک
از عطف و حال را می شاید و ممیز کم خبری محذوف است ای کم مرة یبدو و نجم
تشبیه کرده است جام مدام را در استدارت و اشتمال بر امری صافی
کثیر الفیضان بماه تمام و مدامه را در صفا و نورانیت و فیضان بضوء شمس و انگشتان
ساقی را حین اخذ الکاس در دقت و استقواس بهلال و شکلهای حبابی را
در استداره و نورانیت و صغر حجم بنجم ۞ میگوید مران شراب را علی الدوام
ماه تمامست جام و حال آنکه خود وی آفتابیست در فیضان و براقی میگرداندش
انگشت هلال مثال ساقی و بسیار پیدا می آید وقت آمیختنش با آب ستاره
رخشنده از شکلهای حباب

رباعیه ماهیست تمام جام و می مهر منیر
وان مهر منیر را هلالیست مدیر ۞ صد اختر رخشنده هویدا گردد
چون آتش می ز آب شود لطف پذیر

لامعه حقیقت محمدی را که صورت
معلومیت ذاتست مع التعین الاول و صورت وجودی وی و قلم اعلی است
نسبت با شمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابله کامل که برتر از آن مرتبه

مقصور

مقصوریت حاصلست در استفاضهٔ نور وجود و کمالات تابعهٔ آن
احتیاج بهیچ واسطه ندارد بلکه سایر حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمات
امکان اند در استفاضهٔ مذکور بوی محتاجند ۞ پس نسبت وی در کمال
محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق امکانی
در افاضهٔ وجود و توابع آن بعینها چون نسبت ماه تمام باشد با آفتاب
و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضهٔ نور و لوازم
آن پس بنابرین علاقه لفظ بدر را که موضوعست بازاء ماه تمام برای آن
حقیقت استعاره توان کرد

رباعیه ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم
هم جانی و هم دل بکدامت خوانم ۞ چون یافت شب تمام عالم ز تو نور
معذورم اگر ماه تمامت خوانم ۞

و بعد از تعبیر از ان حقیقت ببدر واز
محبت بمدامه چون متعطشان بادیهٔ ضلال و گمراهی بشرب راح سلسبیلی
محبت الهی و تجرع شراب زنجبیلی مودت و آگاهی بدستیاری
هدایت او نتوانند رسید او را کاس آن مدامه توان داشت و جام
آن شراب توان انگاشت

رباعیه دور مه رخسار تو ای ماه تمام
جامیست کزان خورم می عشق مدام ۞ از بس که فتاده بیخودم زین می من
می چیست نمی شناسم و جام کدام ۞

و چون متصدی ادارت این کاسه
جز اسماء الوهیت و اوصاف ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المومن بین
اصبعین من اصابع الرحمن از ان باصابع تعبیر رفته نتواند بود هلال را که
مشیر بانگشت ساقی است اشارت بدان توان داشت و اسناد ادارت
کاس بدو توان کرد

رباعیه این بزم چه بزمست که ارباب کمال
نوشند می محبت از جام جمال ۞ بین بر کف ساقی قدح مالامال

بدری که بود مدیر آن چند سلال لامعه واصلان کاملان دو قسم اند
جماعتی مقتصر بآن حضرت جلال اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ
تکمیل دیگران بایشان نرفت چندان شراب عشق و محبت برایشان پیمودند
که ایشان را از ایشان بربودند غرقهٔ بحر جمع گشتند از ربقهٔ عقل و علم منخلع شدند
احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاست سکان قباب غیرت و قطان
دیار حیرت شدند ایشان را از وجود خود آگاهی نبود بدیگری کجا توانند پرداخت
رباعیه خوش وقت کسی که می درین خمخانه ؛ از خم و سبو خورد نه از پیمانه
صد بار اگر نیست شود عالم و هست ؛ واقف نشود که هست عالم یا نه
و قسم دوم آنانند که چون ایشان را از ایشان بربایند باز تصرف جمال ازل
ایشان را بایشان دهد و از استغراق در عین جمع و لجهٔ فنا بساحل تفرقه
و میدان بقا خلاص ارزانی دارد باحکام شریعت و آداب طریقت معاونت نمایند
شراب زنجبیلی جذب محبت را بآب زلال سلسبیلی علم و معرفت بیامیزند
از مزج این آب بآن شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف و اسرار برخیزد
و هر یک نجم فروماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا که اشارت
باحوال این طایفه تواند بود قول ناظم قدس سره ؛ و کم بیدوا اذ مزجت انجم
رباعیه این طایفه مطلق اند از قید رسوم ؛ فارغ شده ز اندیشهٔ احوال علوم
بر ظاهرشان لوامع نور هدی ؛ للدین نجوم للشیاطین رجوم
و قال قدس سره ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها ؛ ولولا سناها ما تصورها الوهم
شذا رایحهٔ طیبه است و حان جمع حانه است و حانه خانهٔ می فروش
سنا بقصر ضوء برقست و بمد رفعت همه ضمیرهای غایب عاید بمدامه است میگوید
اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح شدی راه صواب بصوب خمخانهٔ او

ندانستمی بردن و اگر نه لمعهٔ نور و پرتو ظهور وی ظاهر گشتی بقدم وهم طریق
تصور حقیقت او نتوانستمی سپردن رباعیه گر رهبر مستان نشدی نکهت می
مشکل بردی کسی سوی میکده پی ؛ ور چشم خرد نیافتی نور زوی
کی درک حقیقتش توانستی کی لامعه همچنانکه جمال آثاری که متعلق
عشق مجازی است ظل و فروغ جمال ذاتی است که متعلق محبت حقیقی است
همچنین عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة
طریق حصول آن و وسیلهٔ وصول بدان زیرا که چون مقتضی جبلت فطرت
اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عز شانه بوده باشد و بواسطهٔ
تراکم حجب ظلمانیهٔ طبیعیه در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال
از پردهٔ آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضاء متماثل
الاجزاء رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق رباعیه
شیرین کاری خوش سخنی چالاکی ؛ مرهم نه داغ هر دل غمناکی
همچو گل نوشکفته دامن پاکی ؛ ز آلایش دست برد هر بی باکی
نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بر آن اقبال نماید و در هوای محبت او
پر و بال گشاید اسیر دانهٔ او شود و شکار دام او گردد و از همه مقصودها روی
بگرداند بلکه جز وی مقصودی نداند رباعیه از مسجد و خانقه بخمار آید
می نوشد و مست بر در یار آید ؛ از هر چه نه عشق یار بیزار آید
او را بهزار جان خریدار آید ؛ آتش عشق و شعلهٔ شوق در نهادش
افروختن گیرد و حجب کثیفه که عبارت از انتقاش دلست بصور کونیه سوختن
پذیرد غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بگشایند و غبار کثرت از
آینهٔ حقیقت او بزدایند دیدهٔ او تیزبین شود و دل او حقیقت

شناس گردد نقص و اختلال حسن سریع الزوال را دریابد بقا و کمال ذو الجلال
را ادراک کند از ان بگریزد و درین آویزد سابقهٔ عنایت استقبال او کند
اول جمال وحدت افعال بر وی ظاهر شود چون در محاضرهٔ افعال
متمکن گردد جمال صفات منکشف شود و چون در مکاشفهٔ صفات رسوخ
یابد جمال ذات تجلی کند بمحبت ذاتی متحقق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح
شود و خود را من اوله الی آخره یک حقیقت بیند که ظاهرش چون بجمیع شئون
و اعتبارات بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون با احکام
حقایق علمی باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هرچه گذرد او را
یابد و در هرچه نگرد او را بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید رباعیه
در سینه نهان تو بوده من غافل ❁ در دیده عیان تو بوده من غافل
چون اینجا رسد بداند که عشق مجازی بمنزلهٔ بوستانی بوده است
از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری بمثابهٔ پرتوی از آفتاب محبت ذاتی
اما اگر بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی و اگر این پرتو نیافتی
ازین آفتاب بهره نیافتی رباعیه خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید
رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید ❁ آمد برقی ز کوی میخانه پدید
در پرتو آن حریم میخانه بدید و قال قدس سره و لم یبق منها الا ذماء غیر حشاشة
کان خفاها فی صدور النهی کتم حشاشه بقیهٔ روح را گویند و نهی جمع نهیه است
و نهیه خرد را گویند باعتبار نهی کردن او از ناشایستها الکتم و الکتمان
پنهان کردن از باب اول و اینجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها راجع بمدامه است
و ضمیر خفاها راجع بحشاشه و جملهٔ کان خفاها صفت حشاشه و می شاید که نیز
ضمیر راجع بمدامه باشد و جملهٔ ثانیه موکد مضمون اولی اضافت صدور

عمری ز جهان نشان تو جستم
در عین جهان تو بوده من غافل
صح

یا بنا بر حذف مضاف یعنی صدور ذوی النهی یا از قبیل استعاره
بالکنایه است که نهی را باصحاب صدور تشبیه کرده باشند و صدور
که از لوازم مشبه به است مراد را اثبات کرده میگوید باقی نگذاشت
مصرف روزگار و محول اللیل و نهار از ان می که جانها را بمنزلهٔ جانست
و جانهامر او را بمثابهٔ ابدانست جز بقیهٔ جانی که گوییا پنهانی وی در
سینهای خردمندان پوشیده گشته است و پنهان رباعیه
فریاد و فغان که باز در کوی مغان ❁ می‌خواره زمی نه نام یابد نه نشان
زانگونه نهان گشت که بر خلق جهان ❁ گشتست نهان گشتن او نیز نهان
لامعه حضرت حق را سبحانه اسما متقابله هست و هر یکی را حسب
ظهور و احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت و سلطنت او
رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن و بالعکس و این همه بمقتضای
علم شامل و حکمت کامل حق است سبحانه و هر یکی در موقع خود در غایت
کمال و نهایت جمال رباعیه گر جلوه دهی طلعت از ماه فره
ور شانه زنی طرهٔ پر تاب و گره ❁ ور همچو کمان کنی خم ابروزه
حقا که بود جمله ز یکدیگر به ❁ و از قبیل اسما متقابله است دو اسم الظاهر و الباطن
و ظهور و کثرت چون بطون و وحدت متلازم مانند ❁ زیرا که ظهور عبارتست
از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون عبارت از عدم آن و این تلبس عین
وحدت و شک نیست که در کثرت غلبهٔ احکام ما به الامتیاز است بر ما به الاتحاد
و در وحدت بالعکس پس هرگاه که حضرت حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی
کند ناچار احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب باشد
و پوشیده نباشد که علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام ما به الاتحاد است

بین العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب والمحبوب پس نزدیک غلبهٔ
احکام ما به الامتیاز اینها همه در مقام خفا و بطون باشند و ارباب در
حجاب ستر و مکون زیرا که بسبب غلبهٔ احکام ما به الامتیاز بینهم و بین سایر الخلق
هیچکس را علم و معرفت بدیشان تعلق نتواند گرفت الا علی السبیل الندره
و همانا که شیخ ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر و
مکون کرده است و این طایفه در زمان شیخ مذکور چنانکه مشهور است
بسیار بوده اند رباعیه هرچند سراز وصال من کم تابی
اشکم بود از شوق لبت عنابی ۞ مستسقی را بیان بحر ار یابی
شک نیست که شاکی بود از بی آبی رباعیه فان ذکرت فی الحی اصبح اهله
نشاوی ولا عار علیهم ولا اثم ۞ حی قبیله را گویند النشوة مست شدن
نشا ینشو و نشی ینشی از باب اول و سیم و هو نشوان و هی نشوی و هم
نشاوی میگوید اگر یاد کرده شود آن می در نواحی حی که قبیله مقبلان قبلهٔ
زنده دلانست هر آینه اهل آن حی مست شوند و از غایت مستی از دست روند
و حال آنکه بریشان نه از مستی عاری و نه از آن گناه می پرستی غباری رباعیه
آن می خواهم که عقل از و مست شود ۞ سررشتهٔ اختیارش از دست شود
مطرب چو بوصف آن سرود آغازد ۞ هر زنده دلی که بشنود مست شود
رباعیه سرگرمی عشق را خماری نبود ۞ یکدم ز ان می مرا کناری نبود
جز می خوردن مرا چو کاری نبود ۞ باری ز ان که عیب و عاری نبود
سر در حیات همه موجودات ساریست زیرا که بحکم و ان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی
میگویند و تسبیح بی صفت حیات ممتنع ۞ چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات

ساریست در اجزای همه سر حیات ۞ گویند همه کل عشی و غدات
تسبیح خداوند رفیع الدرجات ۞ و تأویل تسبیح بدلالت اشیا
بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه و نفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست
علیهم السلام و سریان سر حیات در هر شیء بواسطهٔ سریان هویت الهی است
منصبغه بصفت الحیوة در اشیا اما هر موجودی را حیاتیست مناسب که ظاهر
میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الحال فی لوازم الحیات
من العلم والارادة والقدرة وغیرها ۞ پس اگر چنانکه آن موجود در امزاجی باشد
نزدیک باعتدال چون انسان ظاهر شود در وی صفت حیات با جمیع لوازم یا اکثر
آن و اگر مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدن و نبات
صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده ماند پس می شاید که مراد از حی
درین بیت عالم کبیر باشد و تعبیر از حی بوی اگرچه مقصود از وی قبیله است
اشعار باشد بسریان حیات در جمیع اجزای عالم جماداً کان او حیواناً
و چنانچه مراد باهل حی طایفهٔ باشد که ایشان از اهلیت شرب شراب محبت
و قابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیرا که ما عدای این طایفه در حکم عدمند
بلکه از عدم بسیاری کم رباعیه آنانکه براه عشق ثابت قدم اند
در ملک وفا بسر فرازی علم اند ۞ مقصود خلاصهٔ وجود ایشانند
باقی همه با وجود ایشان عدمند ۞ و می شاید که مراد بحی قبیلهٔ ارباب محبت
و خانوادهٔ اصحاب عشق و مودت باشد زیرا که ازین طایفه که بحقیقت
ایشان زنده اند و بحیات حقیقی ارزنده اگر فی المثل یکی در مشرق باشد
و یکی در مغرب باهم متصل اند و با یکدیگر یکرو و یکدل رباعیه
عشاق تو گر شاه و گر درویشند ۞ چون تیر ز راستی همه درکیش اند

از خویش هم عاشق بنود دلریش اند ∴ بیگانه که عاشق است با او خویش اند
و می شاید که مراد بحی مجموعهٔ وجود انسانی کامل باشد و مراد بحی روح و قلب
و نفس و قوای روحانی و جسمانی زیراکه هریک ازینها را در وجود انسان کامل
از سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر و بیخودی مرحبا تمام ترست رباعیه
هرجا که کند مطرب فرخنده خطاب ∴ از ذوق سماع ذکر آن بادهٔ ناب
عقل و دل و جان من شود مست خراب ∴ ذکر می عشق تو برارد ز رباب
وقال قدس سره ومِن بین الاَحشاءِ الدِّنانِ تَصاعَدَتْ ∴ ولم یَبْقَ منها فی الحقیقة الا اسم
حشا اندرون تهی گاه احشا جمع وی دن خم شراب دنان جمع وی تصاعدت
ای ارتفعت ∴ میگوید آن می از میان درونهای خمها متصاعد شد
و بمیل مقامات علوی از مقام سفل متباعد گشت و ازوی بین الانام هیچ
باقی نماند الا نام رباعیه دردا که حریف دردی آشام نماند
وز باده نمی در قدح و جام نماند ∴ گرد از دل خم ز لطف می میل صعود
در خمکده ها ازو بجز نام نماند لامعه وجود کمالات تابعه مر وجود را
چون حیات و علم و ارادت و قدرت و غیرها که در کمترین مراتب موجودات
که انسانست مینماید بعینها وجود و کمالات حضرت احدیت جمع است
که از اوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض درکات جزئیه
و تقیید روی نموده در نظر محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر جزئیه تقییدیه
می نماید اما چون در دیدهٔ بصیرت اهل مشاهده بواسطهٔ صدق مجاهده
اضافت این امور بمظاهر جزئیه ساقط میشود و نسبتشان بمراتب تقیید به
زایل میگردد و باز بمرتبهٔ کلیت و اطلاق خود عود میکند می تواند بود که
از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات و عود بمرتبهٔ کلیت و اطلاق

بجناحه

بتصاعد تعبیر کند چنانکه از مقابل اینها بتنزل تعبیر میکردند زیراکه صعود
و نزول متقابلانند پس می شاید که مراد بدنان نفوس کاملهٔ اولیاء الله باشد
باعتبار احاطه و اشتمال آن بر شراب عشق و محبت و مراد بتصاعد انقطاع
اضافت و نسبت محبت از مراتب تنزلات و رجوع آن بمقر اصلی
و مستقر اولی خود که حضرت احدیت جمع است زیراکه چون محب عارف
بمقام فنا متحقق می شود نسبت همه کمالات در نظر شهود وی ازوی منقطع میگردد
و باقی نمی ماند بروی الا آنکه محجوبان اطلاق اسامی آنها می کنند بروی
و میگویند که فلان از ارباب محبت است یا از محبانست و امثال آن
وفی الحقیقه آن صفت محبت بحق قایم بود نه بوی رباعیه
شهباز محبت تو از اوج جلال ∴ نازل شده بود بر من شیفته حال
در چنگل او چو ره نهادم بنوال ∴ زد باز سوی نشیمن خود پر و بال
رباعیه با عشق توام هوا نماندست و هوس ∴ با آتش سوزنده چه سان ماند خس
از هستی من نشان نمی یابد کس ∴ ماندست بعاریت مرا نامی و بس
و می شاید که مراد بدنان ابدان کاملان باشد بنابر احاطه و اشتمال مذکور
و می شاید که مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت استدارت و احاطه
و مراد باحشا طبقات عناصر و بین الاحشا کرهٔ ارض که مستقر افراد انسانی است
و علی کلا التقدیرین مراد بتصاعد شراب محبت آن باشد که چون نفوس
کاملان گذشته بحکم الیه یصعد الکلم الطیب از نشیمن سفل بحظایر قدس
صعود کردند بتبعیت آن صفات کمال از علم و معرفت و عشق و محبت نیز
صعود کردند و ازین طایفه جمعی دیگر که در کثرت و ظهور بمنزلهٔ گذشتگان باشند
موجود نشوند و این کمالات بدان شایه از هیچکس چنان ظاهر نگشت رباعیه

در عرصهٔ کون همدمی نتوان یافت ❁ در قصهٔ عشق محرمی نتوان یافت
زان می که حریفان همه خوردند و گذشت ❁ در خمکدهٔ فلک نمی نتوان یافت

و چنین گفته‌اند مقصود ازین بیت اظهار تلهّف و تأسّف باشد بر نایافت این طایفه و عدم ظهور این کمالات نه نفی مرتبهٔ ولایت و اهل آن والله تعالی هو المستعان رباعیه وَاِنْ خَطَرَتْ یَوْماً عَلٰی خَاطِرِ امْرِءٍ ❁ اَقَامَتْ بِهِ الْاَفْرَاحُ وَارْتَحَلَ الْهَمُّ
خطر الامر بباله و علی باله خطراً و خطوراً بگذشت کار بر دلش از باب اول و الخاطر ما یرد علی القلب والمراد به هنا القلب تسمیة للمحل باسم الحال ضمیر مجرور عاید ست بخاطر و با جاره بمعنی فی و می شاید که عاید باشد بخطوری که از خطرت مفهوم میشود و با سببیّت را بود ❁ میگوید اگر خطور کند روزی یاد آن باده بر ساحت خاطر جوانمردی آزاده ❁ مسافران آن ساحت یعنی شادی و راحت قصد اقامت کنند و مجاوران آن حرم یعنی اندوه و الم کوس رحلت زنند رباعیه ❁

از بادهٔ عشق غصه برباد شود ❁ ویران شدهٔ حادثه آباد شود
بر خاطر غمگین گذرد شاد شود ❁ زاندوه و غم زمانه آزاد شود

لامعه تعلّق علم و شعور با مور بر دو وجه می تواند بود یکی بحصول ظل و صورت معلومات چنانکه چون زید و عمرو را به بینی در ذهن تو صورتی حاصل شود که بدان صورت پیش تو از ماعدای خود ممتاز شوند ❁ و دیگری بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع و شبع و شهوت و غضب و محبّت و عداوت بعد از اتصاف نفس بآنها و این علمی بود ذوقی و وجدانی و شک نیست که خطور محبّت ذاتیه بر دل و شعور بدان بر وجه اول با آن طریقه که از کسی شنوی یا از کتابی برخوانی یا بفکر خود دریابی

ثمرهٔ سعادتی و موجب کرامتی معتدّ بها نیست بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی در آن تعبیه بود که حضرت حق سبحانه بحکم اِنّ لربکم فی ایام دهرکم نفحات بر صاحب دولتی که باستعداد کلّی اصل و صفا روحانیت و دوام توجّه و افتقار بموجب الا فتعرضوا لها متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد بتجلیات ذاتی اختصاص تجلّی کند و او را بالکلیه از و بستاند و چاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند روح او را بواسطهٔ آن ابتهاجی حاصل شود پرتو روح بر دل تابد قبض او به بسط بدل گردد عکس دل بر نفس افتد حزن و اندوه رخت بر بندد و فرح و سرور بجای او بنشیند رباعیه

شب بود ز گریهٔ چشم من ابر بهار ❁ برقی بدرخشید ز سر منزل یار
در خانهٔ عیش و طرب افروخت چراغ ❁ در خانهٔ اندوه و غم انداخت شرار

و همانا که مراد شیخ ناظم قدس سره بخطور معنی ثانی بوده باشد نه اول و من الله الهدایة و علیه المعوّل ❁ قال قدس سره ❁
وَلَوْ نَظَرَ النُّدْمَانُ خَتْمَ اِنَائِهَا ❁ لَاَسْکَرَهُمْ مِنْ دُونِهَا ذٰلِکَ الْخَتْمُ نظر الی الشیء و نظرة نظراً و نظراناً نگریست بوی از باب اول و می شاید که ندمان بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان جمع رغیف و می شاید که بفتح نون باشد بر صیغهٔ مفرد و چنین گفته‌اند عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد زیرا که جنس است سواء کان اللام للجنس او الاستغراق و شامل افراد بسیار و فی الصحاح نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی و ندمانی و جمع الندیم ندام و جمع الندمان ندامی و یقال المنادمة مقلوبة من المدامنة لانه یدمن الشراب مع ندیمه ختم علی الشیء ختماً مهر نهاد بر چیزی از باب دوم و مراد بختم اینجا مهریست بمعنی مصدری ای آن ظرفی را گویند که در وی شراب و غیر آن کنند

وجمع او آینه است وجمع آینه او است میگوید اگر ببینید ندیمان انجمن محبت
ومقیمان نشیمن عشق ومودت خم انا ومهر وعا وآن شراب را مرآینه مست
گردانند شان بی شراب نوشیدن مهر انای او ودیدن رباعیه
یارب چه میست این که بود همواره ٭ ذراغه پرسبزم ازو صد پاره
گر مهر خمش را نگرد می خواره ٭ بی باده شود مست ازان نظاره
می تواند بود که مراد ناظم قدس سره بانا دلها کاملان وارواح واصلان
بوده باشد که حامل محبت ذاتیه آنهااند ومراد بخم انا بدن جسمانی
عنصری که محفوفست بهیات بشری وعارف وجاهل وناقص وکامل را
دران باکدیگر صورت برابری پس محجوبان بنا برین مساوات صوری
قیاس حال ایشان بر خود می کنند وبر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند
بلکه بر نفی آن اصرار می نمایند اما طالبان قابل ومریدان صاحب دل که باستعداد
وهبی وقابلیت کسبی ندیمان محفل وحریفان مجلس این طایفه اند وبر شرف
شرب این شراب آثار آن بر صفحات وجوه وفلتات السنه ایشان مشاهده
می کنند وآن مشاهده در باطن ایشان تاثیر میکند وایشان را از ایشان می رهانند
وبمقام بیخودی وبی نشانی میرسانند با آنکه هنوز باحوال باطنی ایشان
متحقق نشده اند وباخلاق معنوی ایشان متخلق نگشته رباعیه
آنی تو که از نام تو می بارد عشق ٭ وز نامه وپیغام تو می بارد عشق
عاشق شود آنکس که بکوی تو گذرد ٭ کوی از در وبام تو می بارد عشق
والحق این معنی از خواجگان ما وراء النهر وخلفا واصحاب ایشان قدس الله اسرار
اسلافهم وطول اعمار اخلافهم ظاهر ومویدست چه بجهد آنکه صادقی را
نظر بر جمال مبارک یکی از ان عزیزان افتد یا یکلحظه سعادت صحبت ایشان دست دهد

یا التفاتی

یا التفاتی از ان عزیزان نسبت بوی واقع شود در خاطر خود نسبت جمعیتی
دریابد ودر باطن خود معنی انجذابی مطالعه کند که بمدتهای ریاضت
ومجاهده میسر نتواند شد وعمده در رابطه صحبت ایشان دریافت
ازهرکه این نسبت دریافتند بدریافت صحبت او شتافتند واز هرکه دریافته
این نسبت نشد از صحبت او روی برتافتند واز انفاس قدسیه یکی
ازان عزیزانست رباعیه باهرکه نشستی ونشد جمع دلت
ورتو نرمید زحمت آب وگلت ٭ زنهار ز صحبتش گریزان باشی
ورنی نکند روح عزیزان بحلت ٭ الحقنا الله سبحانه بالصالحین
ووفقنا بالصالحات وقال قدس سره ولو نضحوا منها ثری قبر میت
لعادت الیه الروح وانتعش الجسم ٭ النضح پاشیدن آب از باب دوم
ثری خاک نمناک الانتعاش برخاستن ضمیر نضحوا عاید بندمانست در
بیت سابق الف ولام در الروح والجسم بدل از مضاف الیه است ای
لعادت الی المیت روحه وانتعش جسمه میگوید اگر بپاشند ندیمان شحه
ازان باده بر خاک نمناک گور یکی جان داده هرآینه جان مفارقت کرده
بتنش بازگردد وتن از پای افتاده اش بسبب معاودت جان در
انتعاش واهتزاز آید رباعیه عاشق نتواند که زمی پرهیزد
خاصه زمیی که شور عشق انگیزد ٭ یکجرعه بخاک هرکه زان می ریزد
جان در تنش آید ز لحد برخیزد ٭ حیات بر دو گونه است یکی حیات
حسی حیوانی که مشترکست میان همه حیوانات از انسان وغیره ودیگری
حیات حقیقی روحانی که مختص است بخواص افراد انسانی واین بر سه درجه است
درجه اول زنده شدنست بعلم ودانش از مردگی جهل ونادانی

قال الله تعالی اومن کان میتا فاحییناه قال بعضهم ای من کان میتا
بالجهل فاحییناه بالعلم   زیرا که دل بواسطهٔ علم حق امیدانند و در طلبش
آن جنبش مینماید و دانش و جنبش از خواص حیاتست چنانکه نادانی و سکون
از خواص موت   رباعیه   علم است حیات جاودان علما
چشمی بکشا بچشمه سار علم آ ٭ آن چشمه که خورد خضر ازان آب حیات
بود آتیناه من لدنا علما ٭ درجهٔ دوم زنده شدن است
بجمعیت همت در توجه بجناب حق سبحانه و قصد سلوک راه او از مردگی
تفرقه و این جمعیت مؤدی بحیوة ابدی حقیقی است بلکه عین آنست
چنانکه تفرقه توزع خاطرست بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوعه و
مشتهیات گوناگون که همه مردگانند موتست و تعلق بمردگان عین مردگیست
رباعیه   هر چیز که در جهانست خرجی جلیل ٭ مرده است بشور عشق آن مرده ذلیل
بر مردگی تو مرگ آنهاست دلیل ٭ الجنس الی الجنس کما قیل یمیل
درجهٔ سیم زنده شدن بوجود و یافت حضرت حق سبحانه از مردگی
فقد و نایافت   بآن معنی که در بقای حق سبحانه فانی شوی و ببقای او
باقی گردی و بحیات وی زنده باشی   و بدانی که هر زندگی که نه بدوست
مردگی است   و هر گرمی که نه از وست افسردگی   تا دل ز وجود خویش بر کنده نه
در بند خودی جدا ز ابنده نه ٭ گیرم که تو جانی و جهان زنده بتست
تا زنده بجانان نشوی زنده نه ٭ پس میتواند بود که مراد با طعیم
قدس سره آن باشد که اگر برسانند نوری از انوار و اثری از آثار محبت ذاتی
بشخصی که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت نایافت دریافته باشد
مرانیه عود کند بسوی او روح علم یا روح جمعیت همت یا روح وجود و یافت

حق سبحانه و منتعش گردد جسم او بدان روح و قیام نماید بشکر گزاری حیاتی
که بسبب معاودت آن روح مر او را حاصل آمده است بصرف کردن آن
حیات در آنچه حق تعالی او را برای آن عطا فرموده است   رباعیه
سر جا جانان مجلس وصل انگیزد ٭ تا در جامم جرعهٔ عشرت ریزد
جان در کمرش دست امید آویزد ٭ تن بسته کمر بخدمتش برخیزد
و قال قدس سره   ولو طرحوا فی فیء حائط کرمها ٭ علیلا و قد اشفی لغادره السقم
طرحوا طرحا بینداخت او را از باب چهارم الفی ما بعد الزوال من الظل
و حکی ابو عبیده عن رؤبه کل ما کانت علیه الشمس فهو ظل حایط دیوار است
اعتل ای مرض فهو علیل اشفی المریض علی الموت ای اشرف السقام المرض
و کذلک السقم و السقم و هما لغتان مثل حزن و حزن ٭ میگوید اگر بیندازند در
سایهٔ دیواری که محیط است بکرم آن باده بیماری را و حال آنکه بر بستر هلاک
بود افتاده هر اینه مفارقت کند در سایهٔ آن دیوار ضعف سقم و بیماری
از تن آن رنجور   رباعیه   گر مست می عشق بیازار رود
از دیدنش اندوه خریدار رود ٭ در سایهٔ دیوار رزی کان می ازوست
بیماری مرگ از تن بیمار رود ٭ می تواند بود که مراد بکرم حدایق ذات
بهجهٔ دلهای عارفان و کاملان بوده باشد که شراب محبت ذاتی
عصارهٔ فواکه علوم و خلاصهٔ ثمرات معارف آنست   و مراد بحایط وجود
جسمانی و صورت هیولانی ایشان باعتبار احاطه و اشتمال بر کرم مذکور
و منع اغیار از وصول بدان   یعنی اگر برسانند بحمای حمایت و سایهٔ عنایت
عارفان واصل و کاملان مکمل که عیسی وار صد بیمار را بیکدم شفا دهند بلکه
هزار مرده را بیک نفس جان بخشند بیماری را که از سقم جهالت و علت بطالت

نزدیک آمده باشد اگر استعداد فطری او مرزنده شدن را بحیات
طیبهٔ محبت ذاتی باطل شود هر آینه بهمین صحبت و برکت ملازمت آن
صاحب دولتان آن سقم ازوی زایل گردد و ازان علت بشفای عاجل
برسد رباعیه پیری که بود باده فروشی کارش ❊ ره جو بحریم بزم خلد آثارش
ور در حرمش بار نیابی باری ❊ خود را برسیان بسایهٔ دیوارش
رباعیه آنان که ره عشق بمردی سپرند ❊ هر یک بشفا دهی مسیح دگرند
آنجا که بچشم لطف و رحمت نگرند ❊ بیماری صدساله بیکدم ببرند وقال قدس سره
ولو قربوا من حانها مقعدا مشی ❊ وینطق من ذکری مذاقتها البکم التقریب نزدیک
گردانیدن مقعد اسم مفعول از اقعاد برجای ماننده را گویند الذکر والذکری
یاد کردن از باب اول الذوق والذواق والمذاق والمذاقة
چشیدن از باب اول البکم جمع ابکم و ابکم گنگ را گویند میگوید اگر
نزدیک گردانیده شود بخمخانهٔ آن شراب زمن بر زمین مانده پای او برفتار
آید و اگر یاد کند از چاشنی آن بادهٔ ناب گنگ زبان گرفته زبان بگفتار
بگشاید رباعیه آن میخواهم که سالک مانده بجای ❊ یابد بهوای قرب او قوت پای
ور گنگ کند تخیل چاشنیش ❊ گردد ز زبان بسته اش عقده گشای
می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر نزدیک کرده شوند
بقلاب شوق و کمند ارادت بحریم صحبت کاملان مکمل که خرابات عشق
و شرابخانهٔ محبت است برجای ماندهٔ راه که بدستیاری سعی و کوشش
خویش قدم از پستی هستی و تنگنای خودپرستی بیرون نتواند نهاد هر آینه
بامداد تربیت پیر مکمل قوت سلوک و مکنت رفتار یابد و گام همت بر سر دنیا
و آخرت نهاده بمحکم خطوتین و قد وصلت بپیشگاه وصال و بارگاه اتصال

رسند
۲۰

21

شتابد و اگر فرایاد آید شرابی که از جام محبت در مجالس قدس چشیده
و چاشنی آن در محافل انس چشیده است فراموش کاری را که در بیان
حقایق ابکم باشد و در کشف دقایق از شکسته زبانان بسته لب طوطی ناطقه اش
بمعرض تکلم در آید و زبان باظهار اسرار عرفان بگشاید رباعیه
چون مست می از خانهٔ خمار آید ❊ گر بوی خوشش بطرف گلزار آید
هم سرو بجا مانده خرامان گردد ❊ هم سوسن بی زبان بگفتار آید
وقال قدس سره ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها ❊ وفی الغرب مزکوم لعاد له الشم
عبق به الطیب بالکسر ای لزق به عبقا بالتحریک و عباقیة مثل ثمانیة میگوید
اگر بوی خوش دهد آن می در حدود شرق که مطلع و منشاء ظهور انوار است
و حال آنکه در جانب غرب موطن بطون و مقام خفا و کمون است مزکومی بود از
ادراک هر مشموم محروم هر آینه از قوت شم بهره ور شود و مشامش از استنشاق
رایحهٔ آن معطر گردد رباعیه می جان رمیده را ز عدم باز آرد
شادی دل غم زده و نعم باز آرد ❊ گر بوی دهد بشرق در جانب غرب
مزکوم ما نوا قوت شم باز آرد ❊ و می تواند بود که مراد شیخ ناظم
قدس سره آن باشد که اگر مشرق ذات احدیت که مطلع اقمار و شموس
ارواح و نفوس است روایح ارادت ازلی و فوایح محبت لم یزلی وزیدن گیرد و در مغرب
ابدان عنصری افراد و اشخاص بشری که محل استتار انوار آن شموس و اقمارست
مزکومی بود محروم که بواسطهٔ استیلای برودت هوای نفس و کثافت بخار طبیعت
مشام ذوق و ادراکش را گشاده گرداند و باستشمام نفحات ❊ انی لاجد ریح
الرحمن من جانب الیمن رساند رباعیه باد سحری که چاک زد جیب چمن
شد نافه گشای نازنینان چمن ❊ جان باد فدای او که آورد بمن

بوئی که نبی شنید از خاک یمن ✽ وقال قدس سره ولو خضبت من کأسها کف لامس
لما ضل فی لیل وفی یده النجم ✽ الخضاب ما یختضب به وقد خضبت الشیء اخضبه
خضبا اللمس المس بالید وقد لمسه یلمسه معا بالضم والکسر ✽ میگوید اگر خضاب
کرده شود از انعکاس انوار کأس آن می کف مساس کننده وی هرآینه گمراه
نشود در هیچ شب ظلمانی و حال آنکه بدستش از عکس آن کأس ستاره بود
نورانی رباعیه هر کس که نهد بدست جام می ناب ✽ گردد کفش از عکس می ناب خضاب
در ظلمت شب گم نکند راه صواب ✽ بنهاده بکف مشعلهٔ عالمتاب
و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر خضاب کرده شود
بانعکاس انوار و اقتباس آثار کأس شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی
و روح احمدی است چنانکه تحقیق آن در شرح بیت لها البدر کأس وهی شمس یدیرها
گذشت دست ارادت معتقدی و کف کفایت صاحب دلی که بحسن اجتهاد
و قوت استعداد بمعرض مساس آن کأس درآمده باشد هرآینه گمراه نشود
در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی طبیعی و حال آنکه در دست وی از آن انوار
منعکسه و آثار مقتبسه نجمی باشد از افق کرامت طالع و لمعهٔ هدایت وبالنجم
هم یهتدون و از آن لامع رباعیه هر چند که داشت عاشق از کهنه و نو
در میکدهٔ عشق نمی کرد گرو ✽ کی در شب تیره گم کند ره که بکف
دارد ز قدح شمع هدایت پرتو ✽ وقال قدس سره ولو جلیت سرا علی اکمه غدا
بصیرا ومن راووقها تسمع الصم ✽ جلیت علی البناء للمفعول ای اظهر و کشف راق
الشراب یروق روقا ای صفا و روقته انا ترویقا الراوق مصفاة میگوید
اگر ظاهر کرده شود شراب مذکور ظهوری از اغیار مستور بر دیدهٔ کسی
که از مادر کور زاده باشد و دل بر کوری جاوید نهاده هرآینه دیدهٔ او

منور شود و از دولت بینایی بهره ور گردد و از صدای چکیدن آن می
از مصفای پالای گوش اصم از علت صمم رهایی یابد و بسعادت شنوایی رسد رباعیه
چون می صفت جلوه نماستی یابد ✽ صد دیدهٔ کور روشنایی یابد
ور زانکه رسد صدای پالودن او ✽ در گوش گران کری رهایی یابد
و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر جلوه داده شود
شراب محبت ذاتی بر باطن هر کوری مادرزاد که از آن وقت که از آبای علوی
و امهات سفلی زاده است دیدهٔ شهودش بر وجه حق و جمال مطلق مشاهد نیفتاده است
هرآینه بصر بصیرت او بینا شود و بر شهود وحدت در کثرت توانا گردد
و در مجالی خلقیه جز وجه حق نبیند و در مراتب تقییدیه جز جمال مطلق
مشاهده نکند و از صدای صوت صیت اسرار شراب محبت بر راووق ریاضات
شاقه و مجاهدات صادقه تا از کدر تعلق بما سوی حضرت ذات صافی
گردد گران اصلی و اصم جبلی را گوش سخن نیوش کنت له سمعا و بی یسمع
باز شود و از استماع اسرار روحانی و اخبار روحانی در اهتزاز آید رباعیه
عشق کهن تو دیده و گوش نوم ✽ تا داد زمانی ز تو خالی نشوم
در هر چه نظر کنم جمالت بینم ✽ وز هر که سخن کند حدیثت شنوم
رباعیه عشق آمد و بر من در دولت بگشاد ✽ هرگز این در بروی کس بسته مباد
هم سامعه را نوبت بی یسمع زد ✽ هم باصره را لمعهٔ بی یبصر داد
وقال قدس سره ولو ان رکبا یمموا ترب ارضها ✽ وفی الرکب ملسوع لما ضره السم
یقال مر بنا راکب اذا کان علی بعیره خاصه والرکب اصحاب الابل دون
الدواب یممته برمحی تیممته ای قصدته دون من سواه لسعة الحیة بگزید ویرا
مار را از باب چهارم ضره ضرا او مضرة زیان کرد او را از باب اول

والسّم القاتل بضم وبفتح ؛ میگوید اگر جمعی شتر سواران قصد خاکبوسی زمینی کنند
که آنجا آن شراب یافت شود و در میان ایشان مارگزیده بود زهر چشیده مرانیه
آن زهرش مضرتی نتواند رساند و چاشنی شربت هلاکش نتواند چشاند

رباعیه

باغی که بقصد می نشانی تاکش ؛ روید گل حسرت ز خس و خاکش
گر مارگزیده بگذرد بر خاکش ؛ آن خاک دهد خاصیت تریاکش

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر جمعی دولتمندان
بختیار بر بختیان شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنند که زمین
استعدادش مغروس تاک آن بادهٔ پاک افتاده باشد و حال آنکه در سلک
نظم آن جمع آفت رسیده مار نفس و هواش گزیده و زهر افعی حبّ دنیا چشیده
که با ایشان دم مرافقت زنند و قدم موافقت نهند مرانیه آن زهر زیانش ندارد
و گزندی نرساند چه صحبت مارگزیدگان نفس و هوا را و زهرچشیدگان محبت
دنیا را تریاق اکبر است بلکه از تریاق اکبر نافع تر

رباعیه

قومی که حقیقت قبلهٔ همت شان ؛ تا سرداری سر مکش از خدمتشان
آزا که چشید زهر آفات ز دهر ؛ خاصیت تریاق دهد صحبت شان

وقال قدس سره ولو رسم الرّاقی حروف اسمها علی ؛ جبین مصاب جُنّ ابرأه الرّسم

رسم علی کذا کذا ای کتب رقاه رقیه افسون کردش از باب دوم
اصابه المصیبه رسانیدا و را مصیبت جُنّ الرّجل جنونا و اجنه الله مجنون
ولا یقال مجن ؛ میگوید اگر نقش کند تعویذ نویس افسون نگار حرفهای
نام آن بادهٔ خوشگوار بر پیشانی پری گرفتهٔ دیوانه مرانیه هوشمند گردد
و فرزانه

رباعیه

زان می در کش که طبع خندان گردد ؛ تمیز و خرد هزار چندان گردد
بر جبههٔ دیوانه ز نامش حرفی ؛ گر نقش کنی ز هوشمندان گردد

ومی تواند

23

و می تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر عارف
واصل و مرشد کامل که رقیه دان مجنون نفس و هوا و افسون خوان مصروعان
محبت دنیاست تفاصیل سمات و علامات شراب محبت ذاتیه را
بقلم نصیحت و ارشاد بر جبین باطن ایشان که صحیفه خیال و روزنامهٔ امانی
و آمالی است رقم زنند مرانیه از علت صرع و آفت جنونشان برهانند
و از غوایل آن محفوظ و مأمونشان گردانند

رباعیه

آن قوم که در عشق و ولا پیوستند ؛ بر خود در تزویر و ریا در بستند
در زاویهٔ صدق و صفا بنشستند ؛ وز کشمکش حرص و هوا وارستند

وقال قدس سره وفوق لواء الجیش لو رقم اسمها ؛ لأسکر من تحت اللواء ذلک الرّقم

میگوید اگر رقم زده شود اسم و صفت و علامت و سمت آن بادهٔ خوشگوار
بر فراز علم سپاهی بسیار مرانیه آن رقم سایه نشینان آن علم را مست
گرداند و از ظلمت تنگنای هشیاری شان برهاند

رباعیه

آن باده طلب که گر نهی بر کف شاه ؛ یک ساغر از آن ز سر نهد افسر و جاه
ور بر علم جیش نگاری نامش ؛ در سایهٔ آن مست شود جمله سپاه

و می شاید که مراد بجیش گروه مریدان و جماعت انبوه مستفیدان باشد
و مراد بلوای جیش مرشد کامل که علم وار در علو مقام و هدایت بهر مقصد و مرام
میان آن اشتهار یافته است یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی وربک الاکرم
الذی علّم بالقلم بر لوح جبهت روحانیت مرشد کامل که تفوق
دارد بر جهت جسمانیتش سمات و صفات شراب محبت ذاتیه را بتجلیات
ذاتیه اختصاصی مرانیه مست گرداند و از وحشت هستی برهاند آن
رقم مرکسانی را که در تحت ارادت و ظل تربیت آن کاملند و بعلاقهٔ ارادت

ورابطهٔ مناسبت در استفاضهٔ کمالات واستفادهٔ مقامات وحالات یکدل ویکروی رباعیه

یاری که بدیدار وی از دست شوی ... آن به که بزیر پای او پست شوی

گر می نخوری ز جام لعلش باری ... از شیوهٔ چشم مست او مست شوی

وقال قدس سره تَهَذَّبُ اَخلاقَ النَّدامیٰ فَیَهتَدی ... بِها لِطَریقِ العَزمِ مَن لا یَعزِمُ

وَیَکرُمُ مَن لَم یَعرِفِ الجُودَ کَفُّهُ ... وَیَحلُمُ عِندَ الغَیظِ مَن لا لَهُ حِلمُ

خلق عبارتست از هیأتی راسخ در نفس که مبدأ صدور افعال حسنه یا سیئه گردد بسهولت وتهذیب آن عبارتست از تبدیل اخلاق سیئه بحسنه وعزم توجه است بجمیع قوای ظاهری وباطنی بجانب مطلوب کرم بکرم آزاد شد وهو کریم وحلم حلما بردبار شد وهو حلیم مرد واز باب ششم جاد علیه بماله جوداً جوانمردی کرد بوی بمال خود از باب اول میگوید از ذمایم صفات می رهاند وبمحامد اخلاق میرساند آن مدامه وشراب آن ندیمان محفل وحریفان مجلس اهل دل را پس را می یابد بسوی عزم درست هر کس که از نخست مرکب ارادتش لنگ بوده باشد وعنان عزیمتش سست رباعیه

می نیک کند خوی لاابالی را ... پاکیزه کند سیرت میخواران را

راهی بنماید بسوی عزم درست ... در جستن مطلوب طلبکاران را

وهمچنین بسبب آن مدامه وشرب آن قدم در دایرهٔ کرم می نهد ناجوانمردی که نه دست او بر بذل وسخا توانا باشد ونه کف او با بحر جود وعطا آشنا وهمچنین بهمین سبب پای حلم برجای می فشارد آنجا که تند باد خشم حمله می آرد سبکباری که نه بحلم موصوف بوده باشد ونه ببردباری معروف رباعیه

مدخل که شب وروز درم اندوزد ... از جودت می جود وکرم آموزد

وانرا که نشست ز آب می آتش خشم ... کی نایرهٔ ظلم وستم افروزد

لامعه بدانکه تهذیب اخلاق وتحسین

آن یا تحسین عادت بود بدان طریق که نفس بواسطهٔ حسن تربیت ابرار وملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد وهیأت اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرار مشاهده در وی مرتسم وراسخ شود وعروق صفات ذمیمه واخلاق سیئه از وی مستأصل گردد ویا بنور عقل که میان خیر وشر تمیز کند وبتحسین اخلاق مهتدی گردد وارادت آن در دل او پدید آید وبتکرار تصور آن وممارست عمل بموجب آن هیأتی پسندیده در نفس ارتسام یابد ویا بنور ایمان که بجهت ایمان بآخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه وتصدیق بوجوب عقاب نماید بر اخلاق سیئه وبر خیر حریص گردد واز شر متنفر شود بواسطهٔ مواظبت بر اکتساب خیر واجتناب از شر ملکات حمیده در نفس حاصل شود وصفات ذمیمه زایل گردد ویا بنور توحید که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود فانی گردانید وبوجود باقی دل او عرش ذات شود ونفس او مظهر صفات از تجددات جداول صفات ونعوت در مجاری صفات او جریان یابد وتخلق باخلاق الهی متحقق شود وبرتر ازین مرتبه دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست وکمال این منزلت رسول ابدرا بود صلی الله علیه وسلم که بخطاب وانک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت وبعد از و بحسب مناسبت واندازهٔ قرب خواص امت او را نصیبی از ان کرامت شد وفرق میان این متخلق وسایر متخلقات آنست که نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز آثار ورسوم نباشد ومتحقق نشوند الا ببعضی ومتحقق موحد بجمیع حقایق اخلاق متخلق ومتصف باشد وهمانا که شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت بدین مرتبهٔ اخیر میکند ومیگوید رباعیه

عشق تو ز تاب شوق بگداخت مرا ٭ وز جمله صفات من بپرداخت مرا
پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا ٭ زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

وقال قدس سره ولو نال فدم القوم لثم فدامها ٭ لاکسبه معنی شمائلها اللثم

نال خبر نیال نیلا ای اصاب و اصله نیل ینیل مثل تعب یتعب و رجل فدم ای عیی ثقیل والفدام ما یوضع فی فم الابریق لیصفی به ما فیه والفدام بالفتح والتشدید مثله واللثم القبلة وقد لثمت فاها بالکسر اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الخلق والجمع الشمایل فی الصحاح الفدم فاعل نال واللثم مفعوله ویجوز العکس ایضا واکسب یقتضی مفعولین فاولهما ضمیر الفدم وثانیهما معنی شمایلها ٭ میگوید اگر برسد شخصی که میان قوم خویش ببلادت ونادانی وغباوت وگران جانی اشتهار یافته باشد ببوسیدن آنچه در دهان ابریق می و گلوی صراحی تعبیه کنند تا می را بدان بگذرانند و صافی را از درد جدا گردانند هر آینه حاصل گرداند آن بوسیدن مر آن شخص اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که مقتضای شرب آن وثمرهٔ مداومت بروی است چون جود و سخا و حلم و حیا و غیرها

رباعیه
آن ساده که راه هوشیاران گیرد ٭ وز جمله طریق توبه کاران گیرد
سرپوش سبوی می اگر بوسه زند ٭ خاصیت و خوی می‌گساران گیرد

رباعیه
آن ساده که ساخت طالع مقبل او ٭ خاک در میخانهٔ ما منزل او
خشت سر خم را باده بزد بوسه ٭ سر دل خم ریخت روان بر دل او

و می شاید که مراد بفدم القوم مریدی باشد که فطرت وی استعداد معرفت و قابلیت محبت بود بنا برین استعداد و قابلیت بقوم انتساب یابد اما هنوز آن محبت و معرفت از قوت بفعل نرسیده باشد و از بطون بظهور نه انجامیده و بدین سبب بجهل و بلادت موسوم گردد و مراد بفدام کاملی باشد که دهان بند خم محبت و سرپوش سر معرفتست و تمییز میکند میان آنچه لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق است از حقایق محبت و دقایق معرفت و میان آنچه لایق استعداد او نیست لایق را بوی میرساند و از نالایق نگاه میدارد پس حاصل معنی آن شود که اگر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نه پیوسته باشد بپای بوس عارف کامل و مجمع اصل هر آینه حاصل شود مر او را بیمن خدمت و برکت آن کامل هرچه در استعداد او بوده باشد از اسرار محبت و انوار معرفت

رباعیه
ای دل کم غافلان بی باکان گوی ٭ واکن ز ره و رسم هوسناکان خوی
خواهی که ز آلایش خود پاک شوی ٭ زنهار متاب از قدم پاکان روی

وقال قدس سره یقولون لی صفها فانت بوصفها ٭ خبیر اجل عندی باوصافها علم
صفاء ولا ماء ولطف ولا هوی ٭ ونور ولا نار وروح ولا جسم

اجل بمعنی نعم است یعنی آری ولا فی قوله ولا ماء واخواته هی المشابهة للیس وخبرها محذوف ای المدامة صفاء ولیس هناک ماء فلا یکون ذلک الصفاء صفاء الماء وهی لطف ولیس هناک هواء فلا یکون ذلک اللطف لطف الهواء وکذلک هی نور ولیس هناک جسم فلا یکون روحا متعلقا بالجسم والهواء بالمد قصر لضرورة الشعر ٭ میگوید میگویند مرا ان طالبان مستعد و مریدان مسترشد که ازین مدامه که در ابیات گذشته شرح خواصش گفتی و بالماس فصاحت گوهر اوصافش سفتی وصفی چند خاص باز گوی که آتش عطش ما را بنشاند و فهم ما را بسر حد ادراکش برساند و حال آنکه تو بکماهی اوصافش دانایی و بر بیان آن کما ینبغی توانا میگویم آری من که پیر میخانهٔ عشق و ولا و میر خرابات فقر و فنایم بخواص آن می شناسا

وباوصاف او دانایم خبر گفت و گوی او پیشه ندارم و بنجز شرح و بسط او صافی
اندیشه نه رباعیه گوشتم همه تن چون سخن می شنوم ❁ حرفی که نه وصف وی بودکی شنوم
اوصاف می صاف نکو میدانم ❁ از وی گویم مدام و از وی شنوم
صفت آن می اینست که همه صفاست اما نه چون صفای آب که بغباری کدورت گیرد
و همه لطافتست لیکن نه چون لطافت هوا که ببخاری کثافت پذیرد و همچنین
همه نورست نه چون نور آتش که با ظلمت دخانش آمیزشی باشد و همه
جانست نه چون متعلق با بدان که با جسمش آویزشی افتد رباعیه
بالطف هواست می لیکن نه هواست ❁ آبش نتوان گفت ولی جمله صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست ❁ روحست ولی ز ظلمت جسم جداست
معرفت حقایق مجرده بسیطه باعتبار تجرد و بساطت متعذرست زیرا که ادراک
با حقایق اشیا را نه باعتبار حقایق مجرده بسیطه است فقط و نه باعتبار وجود
محض بلکه باعتبار اتصاف حقایق هاست بوجود و بتوابع وجود چون حیات
و علم و باعتبار ارتفاع موانع حایله بین مدرک و مدرکات پس آن معرفت
بی کثرتی از جانب مدرک متحقق نتواند شد و من القواعد المقرره
عندهم ان الواحد و البسیط لا یدرکه الا الواحد و البسیط ❁ پس دانسته نمی شود
از هیچ شی مگر صفات و عوارض وی لکن لا من حیث حقایقها المجرده بل من حیث
انها صفات و عوارض لذلک الشی ❁ و لهذا الشیخ ناظم قدس سره در حکایت
سوال مریدان و مستفیدان میگوید وانت بوصفها خبیر و نمیگوید وانت بها
خبیر و چون تعذر این معرفت و ادراک این نسبت بمریدی است مستفید که هنوز
نسب کونیه و صفات تقییدیه از وی مرتفع نشده است اما نسبت بعارفی
که این حکم از وی مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام کنت سمعه و بصره

یا در قرب فرایض بمقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده
متحقق گشته متعذر نیست آنچه در حکایت جواب مرشد واصل و محقق کامل
بر لسان شیخ ناظم قدس سره گذشته است که اجل عندی باوصافها علم
بنا بر ملاحظه مطابقه جواب مر سوال را بوده باشد و الا آنجا که حق سبحانه
آلت ادراک بنده باشد در قرب نوافل یا بعکس در قرب فرایض ادراک
حقایق مجرده بسیطه مطلقا ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت اوست رباعیه
ای کرده بخود اضافت علم و عمل ❁ علم و عملت بوده همه نقص و خلل
چون حق بتو داند و بود با تو بحق ❁ هر نکته مشکل که بود کرده حل
و در قول شیخ ناظم قدس سره که اجل عندی باوصافها علم اشارت بانکه
مرشد کامل را که از قید نفس و هوا جسته است و از حباله عجب و ریا باز رسته
نمی شاید بلکه می باید که بحکم و اما بنعمة ربک فحدث با طالبان مستعد و مریدان
مسترشد از برای تاکید رابطه ارادت که واسطه هر دولت و سعادتست
فضل و کمال خود را عرضه کند و حسن و جمال خود را عرضه نماید بلکه او خود میداند
که آن فی الحقیقه کمال و جمال حضرت ذو الجلال و الافضال است که بر مرآت
وجود او تافته است و حقیقت خود را بآن متصف یافته پس عد آن کمال و عرض
آن جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعلی شانه و ما اجلی برهانه رباعیه
گاهی که قدم بجانب خود نظرم ❁ تا ظن نبری که من ز خود بهره ورم
در طلعت خود جمال حق می نگرم ❁ در نسخه خود کمال حق می شمرم
و قال قدس سره محاسن تهدی الواصفین لوصفها ❁ فیحسن فیها منهم النثر و النظم
هداه الطریق و هداه له و هداه الیه کلها بمعنی واحد یعنی نمود و براه و الضمیر
فی لوصفها و فیها للمدامه و جعله بعض الشارحین للمحاسن و الاول احسن

ومحاسن مبتدا خبره محذوف ای لها محاسن ٭ میگوید که مران مدامه را است
صفات زیبنده و خواص فریبنده که باعث می آیند وراه مینمایند واصفان
عارف و مادحان واقف را بوصف کمال او گفتن وگوهر مدحت او سفتن
پس رسانش آن مدامه ازان واصفان بواسطهٔ آن صفات لطیفه ومعانی
شریفه خوب می آید کلمات منثور وبسمت ان من البیان لسحرا ارتسام
می یابد ومستحسن می نماید سخنان منظوم ودر سلک ان من الشعر لحکمة انتظام
می گیرد **رباعیه** چون می ز صفات حسن خود پرده گشود ٭ وصافان را بوصف خود راه نمود
گر خود بمثل داشت سخنشان لطفی ٭ صد لطف دگر بر سر آن لطف فزود
رباعیه هرکس که بوصف می زبان بگشاید ٭ حسن سخن خویش بآن افزاید
وصف همه چیزی سخن آرایند ٭ وین طرفه که وصف می سخن آراید
وقال قدس سره ٭ ویطرب من لم یدرها عند ذکرها ٭ کمشتاق نعم کلما ذکرت نعم
طرب من الفرح والحزن طربا وهو طرب وطروب سبکبار شد از شادی
واز اندوه از باب سیم وفی الصحاح الطرب خفة تصیب الانسان لشدة حزن او
سرور وایضا فی الصحاح نعم بضم النون اسم امرأة قوله ویطرب البیت
اما عطف علی البیت السابق او عطف قصة علی قصة کالبیت الاتی اعنی قوله وقالوا
شربت الاثم البیت والضمیران للمدامه او علی جملة تحسن فیها او علی جملة تهدی
الواصفین وعلی التقدیرین فالضمیران اما للمدامة وحینئذ لابد من تقدیر
ضمیر عاید الی المحاسن للربط ای عند ذکرها بها ای تلک المحاسن واما للمحاسن
ولا حاجة الی تقدیر الضمیر ٭ میگوید سبکبار میشود وبیقرار میگردد کسی که آن
می را ندیده است وچاشنی ادراک حقیقتش نچشیده نزدیک راندن نام وی
بر زبان یا شنیدن آن از زبان دیگران چنانکه عاشق مشتاق در زاویهٔ بعد وفراق

ازیاد

از یاد معشوق خود در اهتزاز می آید و وجد وطرب وی ازان می فزاید
رباعیه ویران غم از ذکر می آباد شود ٭ وز بند بلا ومحنت آزاد شود
هرچند نداندش کسی چون شنود ٭ نامش ز سماع نام او شاد شود
ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد که چون طینت آدمی را
در بدایت فطرت بآب محبت سرشته اند ودر زمین استعداد وقابلیت او
تخم عشق ومحبت کشته هرگاه که بلسان عبارت یا زبان اشارت سری از
اسرار محبت ورمزی از رموز عشق ومودت بشنود هر اینه بآن سر اصلی
ومعنی جبلی متذکر شود اگرچه عمرها بسبب تعشقات صوری ومعنوی ازان
سر غافل بوده باشد وبواسطهٔ تعلقات دینی ودنیوی ازان معنی زاهل
رباعیه هرگه که ازان حسن برون زاندازه ٭ در شهر وجود من فتد آوازه
صد درد قدیم در دلم نو گردد ٭ صد داغ کهن بر جگر من تازه
وقال قدس سره ٭ وقالوا شربت الاثم کلا وانما ٭ شربت التی فی ترکها عندی الاثم
الاثم الذنب وقد تسمی الخمر اثما قال ٭ شربت الاثم حتی ضل عقلی ٭ کذاک
الاثم یذهب بالعقول ٭ میگوید گفتند قاصران از فهم معانی در ضمن صورت
وعاجزان از ادراک حقایق در لباس مجاز که مراد بآن مدامه که در قصیده
بشرب آن اقرار کردی ودر سایر ابیات از خواص وآثار آن اخبار نمودی
خمریست که در لغت ازان باثم تعبیر نمایند ودر شریعت شارب آنرا باثم تعبیر
کنند یعنی شراب صوری وخمر انگوری که شرب آن نتیجهٔ ضلالتست وشارب
آن مستحق عذاب ونکال پس رد ومنع آن جمع می کند که کلا وحاشا که من هرگز
ازان می آشامم یا با شرب آن آرامم من شراب از جام محبت نوشیده ام ودر
مداومت بر شرب آن کوشیده ترک این شراب نزدیک من گناهست وتارک

شرب آن دور از مشرب هوشمندان آگاه رباعی جز در ره عشق رنج بردن گنه است
جز شارع میخانه سپردن گنه است ؛ گفتی گنهست باده خوردن حاشا
در مذهب ما باده نخوردن گنه است وقال قدس سره هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها
وما شربوا منها ولکنهم هموا هنؤ الطعام یهنؤ هناء وهناءة وهو هنی
گوارنده شد طعام از باب ششم والدیر معبد النصاری و در مصطلح
صوفیه آنرا عبارت از عالم انسانی داشته اند ؛ همت بالشی اهم همّا
اذا اردته قوله هنیئا صفة مصدر محذوف ای لیشرب اهل الدیر شربا
هنیئا هم میگوید خوشگوار باد باده محبت ذاتیه متوطنان متوسط
الحال دیر عالم انسانی را که بشرب آن باده از پس پردهای افعال
و صفاتی بسیار مستی نموده اند و اندکی از ثقل بار وجود و هستی آسوده و حال آنکه
هنوز چون منتهیان از صرف آن باده جرعه نخورده اند ولکن قصد و اندیشه
آن کرده اند رباعیه آنها که بپای خم می مست شدند ؛ نابرده بباده دست از دست شدند
یک جرعه نخورده اند لیکن چو گذشت ؛ اندیشه می بردلشان مست شدند
وقال قدس سره وعندی منها نشوة قبل نشأتی ؛ معی ابدا تبقی وان بلی العظم
النشوة بالفتح السکر وزعم بعضهم انه سمع فیه نشوة بالکسر نشو الغلام نشأ
ونشاءة ببالید کودک از باب چهارم بلی بلی و بلاء کهنه شد از باب سیم
میگوید نزدیک منست از ان می مستی و نیستی من مقدم و نشوه پیش از
نشاءه من درین عالم و با من جاودان آن مستی باید اگرچه استخوانهای
من که قوام تن و استحکام بدن بدانست بفرساید رباعیه
بر من ز وجود من نشان نابوده ؛ عشق تو شراب بیخودی پیموده
زان می باشم ز بود خویش آسوده ؛ گر خود شود استخوان من فرسوده

وقال قدس سره علیک بها صرفا وان شئت مزجها ؛ فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم
شراب صرف بحت غیر ممزوج مزج الشراب مزجا بیامیخت شراب را
از باب اول العدل ههنا بمعنی العدول عدل عن الطریق عدولا بکشت
از راه از باب دوم ؛ الظلم بالفتح ماء الاسنان و بریقها ظلمه ظلما و ظلما
ستم کردی از باب دوم میگوید که بر تو باد که دران کوشی که آن می را
صرف نوشی و اگر نتوانستی و خواهی که ممزوج گردانی بارشحه زلالی
که از لب و دندان معشوق ممزوج ساز و بعدول از ان خود را در ظلمات
ظلم و ستم میندار رباعیه جام می ناب گرچه ای باد بپار
محنت تلخی از کف آنرا مگذار ؛ ور تاب می تلخ نداری آن به
کش چاشنی دهی ز نوشین لب یار ؛ و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره
آن باشد که بر تو باد ای محب عاشق و مرید صادق که بدوست گیری
و بدوستی بپذیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بی ملاحظه صفات
جمال یا جلال و مطالعه صدور آثار و افعال چه محبتی که نه از محض ذات
انگیخته شود و بشوایب اعراض و اغراض آمیخته گردد متعلق آن فی الحقیقة
نه ذات بود بلکه امری باشد از متعلقات ذات و کدام غبن از ان
فاحش تر و خسارت از ان موحش تر که محبوب اصلی و مطلوب حقیقی را
بگذاری و روی ارادت در محبوبان طفیلی و مطالب مجازی آری رباعیه
تا چند ای دل بداغ حرمان سازی ؛ خود را ز حریم وصل دور اندازی
معشوقه نقاب کرده باز از رخ خویش ؛ تو آیی و عشق با نقابش بازی
و اگر چنانچه استعداد تو بظهور محبت ذاتیه وافی نباشد و شرب
عذب تو از کدر تعلق بما ورای ذات صافی نه باری از محبت اسما و صفات

کوش وجهی عین ذاتست عدول مکن و باطن خود را بشایبهٔ تعلق بافعال
و آثار معلول مگردان رباعیه آن به که وفا و مهر سرمایهٔ تست
اوج فلک حسن کمین پایهٔ تست ∴ خورشید رخش نگر و گر نتوانی
آن زلف سیه نگر که همسایهٔ تست وقال قدس سره ودونکها فی الحان واستجلها
علی نغم الالحان فهی بها غنم ∴ دونکها بمعنی خذها الاستجلاء طلب
الظهور والجلاء والنغم جمع نغمة وهی صوت لابث زمانا واللحن ما یترکب
من النغم فمعنی قوله علی نغم الالحان علی نغم تترکب منها الالحان غنم المال
غنما غنیمت گرفت مال را از باب سمع والغنم ههنا بمعنی الغنیمة و
اول الضمیرین المجرورین للحان والثانی للالحان وما عداهما للمدامه میگوید
آن را بستان و در میخانه پستان و می پرستان و طالب جلوهٔ او باش
بدان میخانه در جلوه گاه جام و پیمانه بر نغمات خوش و لحنهای دلکش
که شرب آن با طیب الحان و حسن نغم مرغوبست و مغتنم رباعیه
مردانه نشین بگوشهٔ میخانه ∴ بین جلوهٔ می ز ساغر و پیمانه
می خور که غنیمت است ای فرزانه ∴ با نغمهٔ نی ترانهٔ مستانه
و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره بخانه مجلس کاملان مکمل و صحبت
عارفان صاحب دل باشد که شراب عشق آنجا نوشند و بادهٔ محبت آنجا
فروشند و نغم الحان هر چه سماع آن منتج ذوقی یا مهیج شوقی گردد
از انفاس شریفهٔ ارباب کمال و اشارات لطیفه اصحاب مواجید و
احوال و آیات و بینات قرآنی و کلمات بابرکات تنزیل آسمانی
و اذکار غفلت زدای و اشعار حرقت فزای و نغمهای درد آمیز و ترانهای
شوق انگیز و چنینند مقصود از بیت تنبیه باشد بر آنکه ترتیب صفت

محبت و پرورش معنی ارادت جز در صحبت این طایفه متصور نیست و دولت
حصول سعادت و وصول آن از اجز مشاهدهٔ حال و استماع مقال این گروه
طریق دیگر نی پس بر طالب صادق واجبست که تا جان دارد دامن صحبت
این جماعت را نگذارد و دولت خدمت و ملازمت این قوم را غنیمت شمارد رباعیه
ای آنکه به پندار و گمان در گروی ∴ آن به که بکیش عشقبازان گروی
عاشق شوی ار حدیث ایشان شنوی ∴ عاشق چه بود بلکه همه عشق شوی
وقال قدس سره فما سکنت والهم یوما بموضع ∴ کذلک لم یسکن مع النغم الغم
سکن سکونا آرام گرفت و سکن الدار سکونا و سکنی و سکنها نشست اندر
خانه هر دو از باب اول الهم الحزن والجمع هموم و قوله والهم مرفوع
عطفا علی الضمیر المستکن فی سکنت او منصوب علی انه مفعول معه
میگوید می بغش می نوش و نغمات دلکش می نیوش که نه می هرگز در یکزمان
در یک مکان با هموم و لغران آرام یافت و نه غم یکدم با طیب الحان مقام گرفت
رباعیه خواهی فلکت غصه نبینی و نه غم ∴ در میکده می نوش بالحان و نغم
دور قدح و غصهٔ دوران یکجا ∴ هیچو نغم و غم نشود جمع بهم
لامعه هر کرا غمی رسید یا اندوهی از فوات مطلوبی تواند بود یا
اصابت مکروهی و لا شک محب ذات را همه صفات متقابله محبوب و افعال
و آثار متخالفه مترتبه بران مطلوبست و مرغوب اسارت او عین احسانست
و اذلال او با اعزاز یکسان جز مراد محبوب او را مراد دیگر نیست و امری
برخلاف مراد محبوب او متصور نی هر چه در حیز وجود آید با مراد او
موافق باشد و هر چه بکتم عدم گراید با مقصود او مطابق افتد آنجا نه فوات مطلو
صورت بندد و نه اصابت مکروه پس نه غم پیرامن خاطر او تواند گشت و نه اندوه

بی زادی راه عشق زاد ست مرا ٭ بیدادی تیغ هجر داد ست مرا
تا دل بارادت تو شاد ست مرا ٭ اشیا همه بر طبق مراد ست مرا

رباعیه آن نیست که من عشق جهان میخواهم ٭ یا دولت عمر جاودان میخواهم
اندیشهٔ خواستها ز دل کردم پاک ٭ چیزی که دل تو خواهد آن میخواهم

رباعیه نی وهم و خیال باشد آنجا که منم ٭ نی رنج و ملال باشد آنجا که منم
کار دو جهان بوفق دلخواه منست ٭ غم را چه مجال باشد آنجا که منم

وقال قدس سره وفی سکرةٍ منها ولو عمر ساعةٍ ٭ تری الدهر عبداً طائعاً ولک الحکم

السکرة مرّة من السکر عمر الرجل بالکسر یعمر عمراً وعمرا ای عاش زمانا طویلا از باب سیم والمراد منها بعمر ساعة مدتها طاعة وطاع له یطوع ویطاع طوعاً وطواعیه کردن دادش از باب اول و چهارم حکم بین القوم حکما حکاما وحکومه و هو حاکم و حکم حکم کرد میان مردمان از باب اول میکوید و در یک مستی ازان بادهٔ خوشگوار و اگرچه بمقدار ساعتی باشد از روزگار بینی روزگار را بندهٔ فرمان بندهٔ فرمان بردار و خود را خداوند فرمان گزار رباعیه
خوش انکه بمی کرو کنی ژندهٔ خویش ٭ تا جمع کنی وقت پراکندهٔ خویش
چون مست سوی ز بند هستی برهی ٭ یابی همه روزگار را بندهٔ خویش

لامعه چون سالک در مقام فنا فی الله والبقاء به بواسطهٔ استیلاء مستی شراب محبت از بار هستی و از بار خود پرستی خلاص یافته باشد و بشرف خلعت بقاء حقیقی که من قتلته محبتی فانا دیته اختصاص گرفته تصرفات حضرت حق را سبحانه همه مضاف بخود بیند و همه موجودات را مطیع تصرفات خود یابد زیرا که تصرفات فانی مستغرق نیست الا عین تصرف حضرت حق سبحانه و تصرف حق تصرفی است کامل و همه موجودات را شامل رباعیه

معشوق ز روی خویشتن پرده کشید ٭ در هستی او هستی من وا برسید
چون من همه او شدم دلم از من دید ٭ هر فعل و تصرف که از و گشت پدید

وقال قدس سره فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیاً ٭ ومن لم یمت سکراً بها فاته الحزم

عاش عیشا وعیشة ومعاشا ومعیشة بزیست از باب دوم صحا من السکر ومن العشق صحوا هشیار شد از مستی و از عشق از باب اول مات یموت ویمات موتا ومماتا ومیتة بمرد از باب اول و سیم فاتنی فلان بشد از دست فلان و فات الوقت بگذشت وقت از باب اول حزم حزما استوار کاری کرد از باب دوم قوله صاحیا نصب علی الحال من فاعل عاش وقوله سکرا بها نصب علی انه مفعول له لقوله لم یمت میکوید چون سرمایهٔ هر عیشی تصرف در موجودات است و تسلط بر کاینات و آن معنی چنانکه دانستی منحصر در مستی و مقتصر در می پرستی پس هر که هشیاری گزید و از آن شراب جرعهٔ نچشید از عیش دنیا بهرهٔ ندید و هر که بدان می دست نبرد و ازان می مست نمرد طریق عقل و فراست نرفت و سبیل حزم و کیاست نسپرد رباعیه
آنکو ز شراب عشق هشیار نشست ٭ جام طربش ز سنگ ادبار شکست
وانکس که ازین شراب سرمست نمرد ٭ در عشق طریق حزم را کار نبست

لامعه هر ذوق و حضور و ابتهاج و سرور که نتیجهٔ حصول مرادات دنیوی و وصول بسعادات اخروی باشد یا ثمرهٔ تحقق بمعارف روحانی و کمالات انسانی در جنب استهلاک در عین جمع و استغراق در لجهٔ فنا که بر محبت ذاتی و مناسبت اصلی مترتب می شود مستحقر خواهد بود و مستنکر خواهد نمود پس حرمان زده که این دولتش دست ندهد و این سعادتش روی ننماید از حقیقت زندگانی

چه بهره خواهد داشت و از کمال بهجت و شادمانی چه تمتع تواند یافت
دور از در تو گر همه ملک سلطنت ٭ هر عیش که میکنند بی تو تاوانست
آنجا که گدایان درت سود برند ٭ سرمایهٔ خسروان همه خسرانست
وقال قدس سره علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ٭ ولیس له منها نصیب ولا سهم
یکی بکاء و یکی بالمدّ والقصر بگریست ضاع الشیء ضیعة و ضیاعا ضایع شد
چیز هر دو از باب دوم السّهم النّصیب والنّصیب الحظّ من الشیء میگوید بر خود
بباید گریست و ماتم خود بباید داشت آنرا که نقد حیات و سرمایهٔ اوقات خود
ضایع گذاشت و آنرا وسیلهٔ می پرستی و واسطهٔ بیخودی و هستی نساخت
و بتحصیل جرعهٔ و تکمیل بهرهٔ از آن نپرداخت رباعیه سرمایهٔ عمر بهر می خواهد مرد
بی می خوردن عمر بود مایهٔ درد ٭ هر کس که زمی بعمر خود بهره نبرد
گو خون بگری که عمر خود ضایع کرد لامعه مقصود از آفرینش عالم
وجود بنی آدم است و مطلوب از وجود بنی آدم معرفت و محبت حق تقدس و تعظم
که دولت ابدی بدان منوط است و سعادت سرمدی بدان مربوط و اعظم
اسباب اکتساب معرفت و محبت نقد حیات و سرمایهٔ اوقات و ساعاتست
که چون طالب بسبب آنرا بمواظبت بر وظایف طاعات و مداومت بر مراسم عبادات
مع التوجه التام و اخلاص النیة علی الدوام و تفریغ القلب بالکلیة عن الاغراض
الدنیة الدنیویة بل عن جمیع التعلقات الکونیة مصروف گرداند سابقهٔ عنایت
باستقبال او آید و سبل هدایت بروی او بگشاید دل او مهبط انوار معرفت
شود و جان او مخزن اسرار محبت گردد خلعتهای دولت ابدی در وی پوشانند
و نثارهای سعادت سرمدی بر وی افشانند خاتمت احوال وی از غوایت
مصون ماند و عاقبت افعال و اعمال وی از حسرت و ندامت مأمون گردد

و اگر عیاذا بالله بر خلاف این گاه ابلهی بلکه اکمهی که دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایت
مکحّل نشده باشد و ظلمت جهالتش بنور درایت مبدّل نگشته همه لذات
را در تمتعات حسّی منحصر دارد و همه راحات را بر شهوات بهیمی مقتصر شمارد ایام
حیات را سرمایهٔ استیفای مناهی داند و حاصل اوقات را پیرایهٔ استقصای
ملاعب و ملاهی گرداند و آخر الامر از نفحات ریاض لطف و جمال بهره نادیده
و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعهٔ ناچشیده بر لب نفیر حسرت در دل
زفیر محنت بر سینه داغ خسران در دیده آب حرمان راه عدم بر گرفته بازبانی
از کار رفته زبان حالش این ترنم آغازد و این ترانه پردازد که رباعیه
افسوس که وقت کار از دست برفت ٭ اسباب وصال یار از دست برفت
در معرض یک دولت ناپاینده ٭ صد دولت پایدار از دست برفت
رباعیه از جام اجل زهر چشیدیم دریغ ٭ وز کاخ امل رخت کشیدیم دریغ
از راحت فانی ببریدیم امید ٭ در دولت باقی نرسیدیم دریغ
جای آن دارد که خاکیان از حرمان آن غمدیده نالهٔ حسرت بافلاک رسانند
و افلاکیان از خذلان آن ماتم رسیده سرشک اندوه و محنت بر خاک افشانند
رباعیه آنرا که ز فرقت تو جان فرساید ٭ وز نوک مژه خون جگر پالاید
گر کوه ز درد او بنالد زیبد ٭ ور سنگ بحال او بگرید شاید
رباعیه هر غمزده کز طالع وارون گرید ٭ وز فرقت آن لعبت موزون گرید
با کوه اگر اندوه دل خود گوید ٭ هر چشمه شود چشم و بر او خون گرید مناجات
الهی هر چه در دل ما گذشت یا بر زبان ما گذشت اگر در حساب صدق و صوابست
نتیجهٔ انعام و ثمرهٔ کشف و الهام تست ما را بر ادای شکر آن فرصت ده
و اگر در عداد کذب و فسادست از قصور اهلیت و نقصان قابلیت ماست

بر ما بچشم تجاوز و غفران بنگر **رباعیه** فعلی که ز تست موجب شکر و ثناست

کاری که ز ماست مایهٔ جرم و خطاست ∴ جز خیر و کمال نیست آنجا که تو ای

فی الجمله شری که هست از جانب ماست ∴ خاطر ما را از تقید بما سوای خود مطلق

ساز و خاطر ما را باستغراق در شهود کبریائی خود مطلق ساز و اوقات ما را

باستغراق در شهود کبریائی خود مستغرق گردان که هر کسی پی مقصودی گیرد

و طریق بهبودی سپرد قبلهٔ مقصود ما تو شو و غایت بهبود ما تو باش **رباعیه**

ار زنده کنیم بندگی تست هوس ∴ بر زنده دلان بی تو حرامست نفس

خواهد ز تو مقصود دل خود همه کس ∴ جامی ز تو همین ترا خواهد و بس

عاقبت امر ما را از غایلهٔ غوایت نگاه دار و خاتمت عمر ما را از شایبهٔ حسرت و ندامت

در پناه آور تا نفس باقیست با ما بفضل و کرامت همنفسی کن و چون منقطع گردد

بلطف و عنایت فریادرسی نمای **رباعیه** ای صنع تو لحظه لحظه از خامهٔ کن

صد نقش نو انگیخته بر لوح کهن ∴ خواهم که شود صحیفهٔ عمر مرا

بر یاد تو ختم و شد برین ختم سخن **خاتمه** بغایت رسید و بنهایت انجامید قلم

تیزگام و جنبش خامهٔ بی آرام در قطع مراحل ترتیب این لوامع و طی منازل تالیف

این بدایع فی تاریخ یفهم من هذه الرباعیه علی سبیل الایماء والتعمیه **رباعیه**

بی دعوی فضل جامی و لاف هنر ∴ در سلک بیان کشید این عقد گهر

وان لحظه که شد تمام آورد بدر

تاریخ مه و سال وی از شهر صفر

اتمام این رسالهٔ شریف و اختتام این مقالهٔ لطیف در طیبهٔ طیبه علی ساکنها الصلوة

والتحیه فی اواخر شهر ربیع الاول سنه ثمان و سبعین و تسعمایه علی ید احقر عباد ویسی بن محمد الهروی

بسم الله الرحمن الرحيم وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم تسليما كثيرا

قال الشيخ الامام العالم العلامة فريد دهره ووحيد عصره شهاب الدين ابو الفضايل احمد بن سيدنا الشيخ شمس الدين ابي عبد الله محمد بن القسطلاني فسح الله في مدته ونفع المسلمين بعلومه وبركته الحمد لله الذي شرح بمدح نبينا محمد صلى الله عليه وسلم قلوب اوليائه ونعم ارواح محبيه في رياض معاني اسمائه ووشحهم ببردة محاسنه وطيب اسرارهم بطيب ثنائه احمده على ما منحنا به من عطائه واسدى من آلائه واشكره على ما من به من كشف غطائه ودفع لأوائه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له اله تفرد في ازليته مع كبريائه وتوحد في صمديته بدوام بقائه واشهد ان محمدا عبده ورسوله خاتم انبيائه واكرم مبلغ لانبائه صلى الله عليه وعلى آله واصحابه واتباعه وخلفائه ما رنحت عذبات البان ريح صبا واطرب العيس حادٍ بحدائه وبعد فهذا التعليق على القصيدة الموسومة بالبردة التي نظمها الامام العالم العلامة شرف الدين ابو عبد الله محمد بن سعيد بن حماد البوصيري اصابه الله الفردوس من البحر المسمى بالبسيط وامتدح بها سيد المرسلين وخاتم النبيين محمدا عليه افضل الصلاة والتسليم اختصرت فيه شرحها للعلامة الاستاذ المحقق ابي عبد الله محمد بن مرزوق المغربي التلمساني المالكي مع زيادات من غيره كشرحها للامام ابي العباس الاسدي والعلامة المحقق الجلال المحلي وغيرهما وسميته مشارق الانوار المضية في شرح الكواكب الدرية في مدح خير البرية والله اسال ان ينظمني واحبائي في سلك العلماء العاملين والاولياء المقربين وقد اخبرني بالقصيدة المذكورة الشيخ الاصيل ابو عبد الله محمد بن محمد بن محمد المصري الشافعي نفع الله به قراءة عليه لجميعها اخبرنا مسند الدنيا محمد بن محمد السكندري القاهري سماعا عليه قال اخبرنا الشيخ الامام العلامة ابو عمر بن العلامة ابي

عبد الله محمد الكناني الشافعي سماعا عليه قال اخبرنا العلامة ابو عبد الله محمد البوصيري اجازة في شهر ربيع الاول سنة اربع وتسعين وستمائة قال بعد ان نزل نفسه منزلة مخاطب يخاطب آه باكيا قد امتزج دمعه بالدم مستفهما له عن سبب بكائه بالهمزة أمن بفتح الهمزة وكسر الميم تذكر بفتح الاولين وضم الكاف مشددة مصدر تذكر كتفعل من الذكر ضد النسيان جار ومجرور متعلق بمزجت اضيف الى قوله جيران بكسر الجيم كفعلان جمع جار اي من اجل تذكر جيران كانوا بذي سلم وهو موضع بين مكة والمدينة قريب من قديد والباء فيه ظرفية وهو صفة لجيران وعامله محذوف اي كائنين وليعلم ان الذي يلي الهمزة الاستفهام هو المستفهم عنه فان استفهمت عن الفعل قلت اضربت زيدا او عن المفعول قلت ازيدا ضربت ولما كان المستفهم عنه انما هو سبب مزج الدمع بالدم اولاه الهمزة ولم يولها المزج لانه ليس محققا واخره فقال مزجتَ بفتح التاء اي خلطت دمعا بالنصب على المفعولية جرى اي سال من مقلة بدم جار ومجرور متعلق بجرى والمقلة شحمة العين التي تجمع السواد والبياض وفيها الحدقة وهي السواد الذي في وسط العين وفيها الناظر والانسان وهو موضع البصر منها الذي تراه كأنه صورة وليس بخلق مخلوق وفي العين كالمرآة اذا استقبلها شخص رأى شخصه فيها لشدة صفاء الناظر والناظر ايضا عرقان في العينين وفي استيفاء الكلام على هذه المادة طول محله كتب التشريح والدم هو احد الامشاج الاربعة التي خلق منها الانسان وفي قوله جرى من مقلة بدم احتراس ويسمى ايضا تكميلا لانه لو اقتصر على قوله مزجت دمعا بدم لكان مما يحتمل الكلام ان الدمع بعد انفصاله من العين مزج بدم اجنبي وليس هذا مراده فرفعه بقوله جرى من مقلة بدم وفي هذا رد قول من قال ان قوله من مقلة حشو لا فائدة فيه لان الدمع لا يجري الا منها وتعريف الدمع هو الماء المالح السائل من العين مع البكاء سخن ان كان للحزن والاكدار وسببه مضاعفة الحرارة الغريزية بالحرارة الحادثة بحركة النفس الشديدة عند الفرح او الحزن الا انها مع الحزن اقوى فلذلك يخرج سخنا كالماء الشديد الحرارة اذا فارق النار القوية لا يبرد الا بعد حين فان كانت الحرارة ضعيفة فتنفس

مفارقتها يعود الى اصله وقيل خروجه مع الفرح لان النفس تنبسط معه فتتبدد الحرارة على الجسد فيضعف
فعلها وكثر مع الحزن لان النفس تنقبض فتخرج الحرارة على صوب واحد فتفر الرطوبات المائية امامها
فاذا فرغت خرج الدم لانه اقرب من غيره لعمومه للاعضاء وسريانه في ساير العروق وفي هذا البيت
براعة الاستهلال لانه علم منه ما قصده من مدحه صلى الله عليه وسلم بذكر الجيران بذي سلم فانه من جبال الحجاز وفيه
الاسناد المجازي فان المخاطب لم يمزج الدمع بالدم بل فعل سببه وهو البكاء فهو نحو بنى الامير المدينة
والتنكير في قوله جيران ودمعا ومقلة ودم اما للتعظيم واما للنوعية وفيه ايضا التجنيس الناقص في دمع
ودم لاختلافهما بزيادة حرف العين ثم عطف على قوله تذكر قوله **ام هبت الريح** يعني امن تذكر جيران مزجت
ام من اجل ان هبت الريح **من تلقاء** اي ناحية او قرب **كاظمة** موضع قيل تقرب المدينة الشريفة **او اومض**
البرق اي لمع خفيا **في الليلة الظلماء من** ناحية **اضم** بكسر الهمزة جبل وقيل واد وحقيقة البرق عند الحكماء واهل الهيئة
نار تحدث عند شدة اصطكاك اجرام الهوا بعضها بعضا ولذلك اكثر ما يكون عند انتقال الزمان من البرد الى
الحر او العكس فياتي البرد فيصادف الهوى حارا او بالعكس فتحدث اصوات الرعد من ذلك الاصطكاك
واما السنيون فيقولون ان الرعد ملك وقيل صوت ملك يزجر السحاب الى الجهات التي يريد الله تعالى
والبرق سوطه واعلم ان في البكاء من اجل تذكر جيران بذي سلم تنبيه لك ان تبكي خوفا ان لا تكون مجاورا
لاهل الجنة لانهم الكاينون بدار السلام وهي الجنة كما قال الله تعالى والله يدعوا الى دار السلام في آي
كثيرة او ان تكون من اهل النار وكنى عنها بكاظمة لانطباق على اهلها ويكون على هذا المراد فالريح ريحها
وايماض البرق لهبها ولعله العنق الذي يخرج منها لالتقاط اهلها فلهى اعرف بهم من الوالدة بولدها
فينبغي لكل مكلف ان يبكي مخافة فوت الجنان او مخافة مقاسات النيران ويحتمل ان يكون اراد بالجيران
محمدا صلى الله عليه وسلم واصحابه رضي الله عنهم فان ذكر المحبوب يوجب بكاء المحب وقد كان كثير من الصحابة
والتابعين يدركه مثل الموت اذا ذكر النبي صلى الله عليه وسلم فمنهم من يضطرب ومنهم من يصفر لونه ومنهم
من يغشى عليه وفي كلامه اشارة الى ان الحزن لا ينبغي ان يفارق المكلف وبالجملة فالتزام الحزن والبكاء
خوفا من نقم الله تعالى لا يسكن الا قلب تقي كما قال بشر الحافي الخوف ملك لا يسكن الا قلب تقي وقال سفيان

ابن عيينة لو ان محزونا بكى في امة لرحمها الله تعالى ببكائه ثم استفهم لما انكر ان يكون سبب بكائه
واحدا من الامرين اي تذكر الجيران وهبوب الريح بقوله **فما لعينيك ان قلت لهما اكففا** فعل وفاعل
في موضع نصب مفعول لقلت اي اجبسا عن البكاء **همتا** اي سالتا ومعناه التمييز محذوف للعلم به والفاء
في فما جواب شرط مقدر اي ان كان انكارك حقا فاي سبب اوجب لعينيك لما ان قلت لهما اكففا بكاء
همتا **وما لقلبك ان قلت له استفق** من غمرتك **يهم** مضارع هام والهيام كالجنون من الشدة يقال
هام في العشق لا يدري اين هو وخص القلب لانه محل العقل عند اكثر السنيين قال تعالى لهم قلوب لا يعقلون
بها وقالت طايفة محله الدماغ ومنهم من جمع بين القولين لما بينهما من الاتصال وهو شكل صنوبري
موضعه من الجسد وسط الصدر وهو منبع الحياة وعنصر الحرارة الجسم ولما لم يحر المسؤول جوابا وافحمه السايل
بالسؤال المسكت والالزام المبهت رجع الى تغليط في انكاره حالة الحب التي لا تخفى فقال منكرا **ايحسب**
الصب اي يظن العاشق المشتاق او المستهام الذي وله الحب **ان الحب منكتم** عن الناس اسم فاعل
من انكتم اي مستتر **ما بين** دمع عين **منسجم** بمعنى سايل **منه** وحر قلب **مضطرم** اي ملتهب
والطاء بدل من التاء اصله مضترم كمفتعل وما في قوله ما بين زايدة وفي قوله اكففا وهمتا المطابقة وتسمى
الطباق والتضاد وهو الجمع بين ضدين او متقابلين وكان المسؤول قال للسايل مسلما انكارك على الصب
ظنه خفاء حبه لكني لست بصب فما دليلك على ذلك فقال السايل **لولا الهوى** موجود لديك **لم ترق**
اي لم تصب **دمعا على طلل** منسوب الى الاحباب اي في طللهم ان قدرنا انه شاهده يبكي بين الاطلال
وفيه تكلف وان لم نقدره وقوفه على الطلل فهي للتعليل اي من اجل ان ذكرت او ذكرت لك اطلال الاحباب
والطلل ما ارتفع من آثار الدار والجمع اطلال وطلول ولولا حرف امتناع لوجود وهي تلزم الدخول على المبتدأ
وهو هنا الهوى وخبره محذوف وجوبا على الصحيح والتقدير كما قدمناه لولا الهوى موجود لديك ونفي
عنه في الغالب جواب لولا ولم والفعل المجزوم بها وما تعلق به جواب لولا ودمعا مفعول ترق ثم اردف هذا
الدليل وهو اراقة الدمع على الطلل بدليل آخر فقال **ولا ارقت** بكسر الراء اي ولولا الهوى لم تسهر **لذكر** شجر
البان والعلم وشجر البان ببلاد الاحنة والعلم جبل او الجبل الطويل وهو من جبال الاحنة ايضا ويحتمل ان يكون

مراده ولا ارقت لذكر البان والعلم المشبه بهما المحبوب في طول القامة وحسن الهيئة وطيب الرائحة وانما اورثه ذكرهما السهر لان المحب بكثرة حرارته فتفنى رطوبات دماغه التي هي من صعود الابخرة من المعدة اليه وانما يكون النوم من تلك الرطوبات اذا كثرت فتجمد هناك ويكون النوم عنها والسبات ولذا تنعكس الحرارة عند النوم الى داخل الجسد وسببها الاعظم كثرة الطعام والشراب لاشتغال الحرارة بهضمهما فيضعف ما يصل منها الى الدماغ ويكثر فيه ما يتراكم امام الحرارة من الرطوبات الباردة فتجمد لذلك وينام والمحب الذي الهاه حبه عن الاكل والشرب تضاعفت حرارته الغريزية بالحرارة التي اكتسبها من لوعة الحب وحرقته فتفنى رطوباته فلا ينام لا سيما عند تذكر معاهد الاحباب او ما هو شبيه بالاحباب واللام في لذكر البان للتعليل وال في الهوى تحتمل الجنس اي لولا هذه الحقيقة والعهد اي لولاك وفي قوله لم ترق التفات من الغيبة الى الخطاب نحو مالك يوم الدين اياك نعبد ثم اردف هذا الدليل بثالث فقال ولا اعارتك لوني عبرة وضنى اي ولولا الهوى لم تعرك اي تعطيك على سبيل العارية ذكرى الخيام فاعل اعارت ومضاف اليه والخيام جمع خيمة وهو بيت تبنيه العرب من عيدان الشجر وذكرى ساكني الخيم والمراد باللون هنا النوع فكانه شبه نوعي العبرة والضنى بلباسين اعارهما ذكر الخيام وذكرى ساكنيها للصب ووجه التشبيه ان اثار الحب زينة للصب تتزين بها كما يتزين باللباس فزرقة جسمه وصفرة لونه كثوب بديع الرقة والصبغ وذلك لون الضنى وانسجام الدموع سمطين او اكثر على النحر بمثابة الدر المعلق عليه وذلك لون العبرة وفي قوله ولا اعارتك لوني استعارة بالكناية ويلازمها استعارة تخييلية وحقيقتهما ان يضمر التشبيه في النفس ولا يذكر شيء من اركانه سوى المشبه ويدل على التشبيه بان تثبت للمشبه شيء مختص بالمشبه به فيسمى التشبيه استعارة بالكناية وهو ههنا تشبيه لوني العبرة والضنى بلباسين ولم يذكرا لكن ذكر ما هو من لوازمهما وهي العارية فتشبيه اللونين باللباسين هو الاستعارة بالكناية واثبات العارية لهما استعارة تخييلية وسقطت النون من ساكنين للاضافة ولما اورد السائل على المخاطب الحجج الدالة على انه محب واكثر منها حتى لم يبق له عذر وصحت نتيجة المستدل اقبل عليه بالخطاب وقال منكرا عليه بصورة الاستفهام فكيف تنكر اي تجحد حبا بعد هذه الحجج بعد ما شهدت اي اخبرت به اي الحب عليك عدول الدمع السائل من عينيك عند ذكر الطلل والسقم

القايم بجسمك لذكر ساكن الخيم وهي عدول لانه شهدا وتهم وعدول جمع عدل واصله مصدر فالعدل باعتبار المصدر الذي هو اصله لا يثنى ولا يجمع وباعتبار ما صار اليه من النقل للذات يثنى ويجمع فيقول عدلان وعدول ثم عطف عليه قوله واثبت الوجد من جهة الحزن خطي عبرة وضنى يعني مرضا مثل البهار بفتح الموحدة وهو ورد اصفر على خديك والعنم بفتح العين والنون شجر له اغصان حمر وقول ابن العماد وقال بعضهم وقد اشتهر في عرف الناس انه شجر ذو حمرة وهذا لا يطابق قول المصنف لان ما فيه حمرة لا يحسن تشبيه المتغير من العشق به وانما يشبه بما فيه صفرة مردود بما تقرر هنا ومراده تشبيه الخطين بالعنم في الحمرة لامتزاج الدمع بالدم واثر الضنى بالبهار في الصفرة ولما كانت الحجج واضحة وعلى كل شرف لا يجحده الفصيح المخاطب فاقر بلسان المقال كما اقر بلسان الحال فقال نعم اي صدقت ايها السائل في كل ما نسبتني اليه فاني انما بكيت وسقمت من تذكر الجيران الذين فارقتهم وتسليت عنهم ببعض التسلي وسبب ذلك التذكر ان سرى طيف اي خيال من اهوى الي ليلا في النوم فانتبهت لذلك فزعا مرعوبا لما حركني من الفرح بسبب تعانيهم ظنا مني ان ذلك في اليقظة فلما تبين لي انه حلم عاد الي ما كنت تسليت عنه ببعض التسلي فاثر ذلك عندي فارقني اي اسهرني والحب يعترض اللذات اي يحول دونها بالالم ويحتمل ان يكون معنى يعترض يعين ذا اللذات من قولهم عرضته اي غبنته واعترض الشيء صار عارضا كالخشبة المعترضة في النهر واللذات جمع لذة قيل هي ادراك الملايم من حيث هو ملايم والالم مقابله وقيل اللذة دفع الالم كالاكل لالم الجوع ورد بانه احد اسبابها وقد يتصور دونه كالالتذاذ برؤية وجه مليح بغتة فانه لم يتقدم الم لفقده حتى يدفع فكانه قال كان لي قبل طروق خياله اللذاذ بالنوم الموجب لراحة بدني عند من يرى وجودهما الا انها اضافية او لتسليتي عن الم فراقهم عند من يراها دفع الالم ثم لما اقر المحب للعاذل وصدقه فيما نسبه اليه واخبره بالسبب اخذ الان يلومه كما لامه فقال يا لائمي اي يا عاذلي في الهوى العذري اي الموصوف بكونه من هوى بني عذرة اقبل او خذ معذرة مني اليك او اعذر معذرة ويصح رفعها اما على انها خبر مبتدا محذوف اي هذه معذرة او على انها مبتدا ومني صفة له واليك الخبر ولو انصفت لم تلم لكنك لمت فلم تنصف ولو عرفت لما كان سيقع لو وقع غيره ولم تلم جوابا وبنو عذرة قبيلة من اليمن قاله

الجوري اذا دخل احد منهم الهوى لم يزل به حتى يتلف غالب وانما اختصوا بذلك لصدقهم فيه ورقة قلوبهم
فهم اذا هووا ماتوا واذا احبوا سقطوا واخبار العذريين كثيرة يكل القلم عن المعثار منها اذكر بعضها
في رياض الالباب ونزهة الاحباب ان شاء الله تعالى وفي هذا البيت اشارة الى انه ينبغي للعبد ان يستغرق
في طاعة الله رجاء ان يكون من اوليائه ولا عليه من عذل من عذله على ذلك ليجتهد في احياء سنن الهدى واتباع
طرق المهتدين وان عنفه في ذلك احد فليعرض عن الجاهلين ثم اخذ الناظم رحمه الله يستعطف العاذل لعله يرق
فيقبل عذره فقال عدتك اي جاوزتك حالي بفتح اليا مبتدئ والحال يذكر ويونث والافصح التانيث
ويحتمل ان يريد بقوله عدتك حالي الاستفهام على سبيل الانكار اي اعدتك وحذفت الهمزة للعلم بها كما
قيل في قوله تعالى حكاية عن الخليل ابرهيم عليه السلام هذا ربي وعلى هذا يكون تاكيدا لقوله ولو انصفت لم تلم
وكان العاذل قال حين استفهمه نعم جاوزتني فقال الصب خذ عليها لاسري بمستتر اي بمكتتم عن الوشاة
الذين هم اعدائي والواشي الكذاب النمام الذي يبلغ الحديث ويزينه ولا دائي في الحب اي مرضي بمنحسم اي
بمنقطع حتى يرجى زواله ويحتمل ان تكون الجملة خبرية اي جاوزتك حالي فانت لم تصب بمصيبتي حتى تعلم مقدارما
انا فيه ولو اصبت بها لما عذلتني ولعذرتني ويكون قوله لاسري على هذا التقدير جواب سوال مقدر كانه
قيل له وما حالك التي استعظمتها فقال لاسري الى آخره ولما كان العاذل انما ابدى عذله في صورة النصح
وكان ابغض شئ الى المحب العذل على اي حال كان قال له محضتني اي اخلصت لي النصح بزعمك وانا لا اسلم
لك ذلك سلمت انه كما ذكرت لكن لست اسمعه منك اي لا اقبله ثم ابدى عذره في ذلك بقوله ان المحب
عن العذال في صمم فلا يسمع عذلهم اي لا يقبله قال الثعالبي في فقه اللغة يقال في اذنه وقر فان زاد فهو صمم فان
زاد فهو طرش فان زاد حتى لا يسمع الرعد فهو صلخ وكان ينبغي للمصنف ان ياتي بما هو اعلى من الصمم الا انه
لم يستقم له الوزن الا بذكر الصمم ولا محل لجملة محضتني مما لانها اما مستانفة او تفسيرية للوم اللائم المتقدم
وجملة اسمعه في محل نصب على انها خبر ليس ثم اخذ الناظم كانه يقول امسك ايها العاذل عن نصحك فاني اتهمت
من لا اتهم فقال اني اتهمت نصيح الشيب الذي هو بياض الشعر في عذلي والشيب ابعد في نصح عن التهم
يصح ان يكون ابعد افعل التفضيل وهو الرواية ويصح ان يكون فعلا ماضيا ومعنى كون الشيب نصيحا انه منذر

بقرب الاجل وحلول الموت الموجب لاشتغال العبد بما يقرب الى مولاه زلفى ويورثه لديه حسنى العقبى
وليس بعد بياض الشعر الزرع الا حصاده وقيل في قوله تعالى وجاءكم النذير انه الشيب وكان الشيب
يقول للمحب اترك ما انت عليه من الهوى واشتغل بما ينفعك في اخراك كصورة ما يبديه العاذل في نصحه وما احسن
قول قمر الدولة لما رايت الشيب في الشعر الاسود قد لاح صحت واوفني هذا وحق الله احسبه
اول خيط سدي من الكفن وقول آخر لم لا انتهيت وقد الم نذير للشيب يؤذن انه بمسير
اما الشباب فانه عذر وما للمرء من بعد الشباب عذير ولما كان قوله اني اتهمت نصيح الشيب
يستلزم انه لم يتعظ ولم ياخذ بقوله اخذ يبين علة ما اجمله في ذلك فقال فان امارتي اي نفسي الامارة بالسوء
ما اتعظت فلم تقبل موعظة الشيب من اجل جهلها بنذير الشيب اي جهلت انذار الشيب والهرم
وهو كبر السن وضعف القوى فنذير على هذا بمعنى المصدر او يكون مراده بالشيب النذير فيكون من
باب اضافة الصفة الى الموصوف ويكون التقدير ايضا ونذير الهرم اي والهرم النذير او انذار الهرم
على التقدير الاول قيل اضافة امارة التي عنى بها نفسه الى ياء المتكلم وهي ايضا نفسه فيكون على هذا النفس امارة
مامورة والعقل يقضي بتغايرهما واجيب بان الانسان ان عزم على شئ تردد فيه فتارة يشتد عزمه
على فعله وتارة على تركه فهما خاطران فالصواب منهما النفس المطمئنة وهي المامورة بالسوء او مخالفة
النفس الامارة قاله بعضهم والاولى ان يقال ان الامارة هي النفس والياء المضاف اليها هو البدن وهو المامور
فالنفس مستولية بسلطانها على البدن تصرفه في شهواتها الا ان يزعها وازع العقل وذكر بعضهم ان النفس
تنقسم ثلاثة اقسام ثلاثة احوال امارة وهي التي لا يلوح لها طمع الا تعرضت له ولا تبرز لها شهوة الا اقتنصتها
لم تسلك طريق الرشاد ولا استضاءت بنور السداد ولا احكمتها الرياضة فهي تهيم في وادي من البطالة وذلك
المعبر عنه بالهوى وقد ذكرها الله تعالى في قوله ان النفس لامارة بالسوء ومطمئنة وهي التي ثبتت لها من
الله العصمة وسبقت لها منه السعادة وسميت مطمئنة لاطمينانها الى ذكر الله تعالى وقيل الى الايمان
وقيل الى التصديق بوعد الله وقيل غير ذلك قال الله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك الآية
ولوامة وذكرها الله تعالى بقوله ولا اقسم بالنفس اللوامة وهي التي ان وقعت في معصية بسابق العصا

رجعت بالملامة على ذاتها وتلك حالة حميدة ولها ان شاء الله تعالى عاقبة جميلة قال جعفر الصادق
رضي الله عنه من لم تيهم نفسه على دوام الاوقات ولم يخالفها في جميع الاحوال كان مغرورا
ومن نظر اليها باستحسان بشئ منها فقد اهلكها وقيل النفس مجبولة على سوء الادب والعبد مامور
بملازمة الادب فالنفس تجري على طبعها في ميدان المخالفة والعبد يردها بجهده عن سوء البطالة
فمن اعرض عن الجهد فقد اطلق عنان النفس وغفل عن الرعاية ولا اعدت اي النفس الامارة ما تعطت
من جهلها ولا اعدت اي هيات من الفعل الجميل الحسن قرى ضيف الم بتشديد الميم اي نزل
براسي غير محتشم اي غير مستحيي ولا منقبض لان من آداب الضيف ان لا يكثر الاقامة عند من اضافه
حتى يحرجه فمن لم يفعل ذلك من الضياف كان غير محتشم فعلى العاقل ان يستعد بالاعمال الصالحة لضيافة
ضيف الشيب الذي اذا نزل لا يرتحل الا بالموت فانه ان اخر الاستعداد الى نزوله قد لا يتمكن من
شئ لسرعة الرحيل وضيق الوقت ووجه تشبيه الشيب بالضيف ان الذي كان ملازما للانسان
قبل الشيب هو الشعر الاسود فلما تبدلت صفته كان كالضيف الاجنبي ولما كان نذيرا بانقضاء العمر
صار بلسان حاله كالطالب للمبادرة بالاعمال الصالحة التي هي زاد للآخرة كما يطلب الضيف قراه
تصريحا او حكما وقاف قرى بكسر القاف ولما بين ان نصيح الشيب لا ينبغي ان يهمل نصحه واعتذر عن عدم
قبوله بالنفس الامارة وانه كان يرتغب حلوله فلما لم يتم له مناه ولم يطابق فعله بعد ظهوره ما نواه
لغلبة النفس الامارة ورأى من سوء العتاب وتقبيح الفعال من الناس ما لم يكن قبل راه ندم على
ان لا يكون كتمه عند ظهوره واخفاه فقال لو كنت اعلم اي اعرف واتيقن قبل نزول الشيب اني ما اوقره
بعد نزوله بي اي لو كنت اعلم اني ما اعظمه واترك فعل القبيح استحياء منه كما نويت قبل نزوله كتمت اي اخفيت
سرا بدا ظهر لي منه بالكتم خضابا او بغيره مما يخضب والكتم محركة نبت يخلط بالحناء ويخضب
به الشعر فيبقى لونه قاله في القاموس وعبر الناظم عما اراده اولا من الشيب بالسر لانه قبل ظهوره خفي
كحديث النفس الذي لم يظهر او لانه منذر بقرب الاجل الذي كان خفيا قيل لا معنى لقوله لي لولا
الوزن فان المستقبح منه ما يبدو للغير فيلومه عليه لا ما يبدو له هو واجيب بانه اذا ظهر الشيب فاول

ما يطلع عليه صاحبه في الغالب لانسامه بشان نفسه اكثر مما يهتم به غيره فلذا قال لي فليس قوله لي كما
مستغنى عنه كما زعم فقد علم ان قوله لي احتراس ويحتمل ان يكون من البيان بعد الاجمال وهو من باب
الاطناب نحو رب اشرح لي صدري ويسر لي امري وفائدته علم الشئ اجمالا ثم تفصيلا ثم استفهم عمن
يتكفل له برد جماح نفسه الامارة بالسوء بالمواعظ السنية والاسرار الربانية فقال من لي برد جماح
اي قوة من غوايتها بفتح الغين المعجمة اي ضلالتها كما يرد جماح الخيل باللجم التقوية لا كفران واعظ
الشيب وهذا ليس استفهام تضرع واستعطاف ولما امر برد النفس عن جماحها باقصى ما يكون من العنف
كرد الخيل الجموحة باللجم التقوية وكان من الجائز ان يقال بل الاولى السياسة في ردها لئلا تنفر فقال
فلا ترم اي فلا تطلب بالمعاصي كسر شهوتها فان ذلك غلط فان تماديها على العصيان موجب تانسها به
وصعوبة اقلاعها لانها الفت ذلك بل ينبغي ان تقلع جملة واحدة كما يرد اللجام الجموح واصل ترم تروم
فجزم بلا الناهية فالتقى ساكنان الواو والميم فحذفت الواو لالتقاء الساكنين ثم استدل الناظم على ما ذكره
بقوله ان الطعام يقوي شهوة النهم اي تمكين النهم من الطعام يزيد في قوة شهوته اياه بخلاف ما اذا رفع
من بين يديه فانه لا يجد ما يشتغل فيه فييأس منه فكذلك النفس اذا حيل بينها وبين المعاصي تيأس منها
وتعود الى الطاعة قيل ليله غير ظاهر فان النهم انما تقوى شهوته الى الطعام اذا لم يشبع منه واما اذا
شبع فقد اخذ حاجته منه واجيب بان حاصله ان العرب تقول تطعم تطعم اي ذق تاكل والمعدة ابدا
تنفتح لما يلقى فيها من الطعام الا لمانع وقوتها الجاذبة لا تزال وان امتلأت لا سيما معدة النهم ومثال
هذا ما ذكره بقوله والنفس وهي الروح او الدم او الجسد كله كالطفل المولود ان تهمله اي تتركه شب اي كبر
على حب الرضاع لانه قد الفه وان تفطمه منه ينفطم ولم يصر طالبا له بوجه من الوجوه وقد كان قبل ذلك
يبكي فلا يسكت حتى يرضع فلما فطم يئس منه فكذلك النفس انما تنفطم عن مألوفها برادع قوي او لطف
الهي وقيل لبعضهم عن الاسلام فقال ذبح النفس بسيف المجاهدة وروى المخالفة ولما شبه النفس
بالطفل وكان الطفل لا يؤمر ولا ينهى لانه لا يفهم ذلك وان فهمه فلا يمتثل وانما الشان في ازاحته عنه
ان لا يمكن منه امر منا بصرف الهوى عن النفس حتى لا تجده فتتعلق به فقال فاصرف هواها قبل تمكن

سلطانه وبادره حال ضعفه على حسب الطاقة ولم يقل فاصرف النفس عن هواها لانها لا تفهم منه المعنى
او تفهمه ولا تمتثله كالطفل وحاذر اي احذر وتحرز من ان توليه اي تؤمره من الامارة التي هي الولاية
ويروى توليه من الموالاة ان الهوى ما تولى يصم بضم اليا من اصمت الصيد اذا رميته فقتلته او يصم
بفتح اليا اي يعيب من وصمه يصمه وصما اذا عابه والوصم العيب والعار وانما عبر بحاذر دون احذر تنبيها
على ان النفس تراقب غفلة صاحبها عنها لتقع في هواها فهي تحاذره كما يحاذرها وفي قوله فاصرف
هواها الى آخر البيت استعارة بالكناية فانه شبه النفس فيه بطالب الامارة وحذفه واثبت من لوازمه
الامر بصرفه عن التولية وانه جائر ظالم لانه ان تولى قتل او عاب فهي ترشيحية لانها قرنت بما يلائم المستعار
منه وظاهر كلامه ان النفس تصرف عن كل ما تهواه حتى عن الطاعة ان هوتها لكن ازال هذا الاشكال
بقوله وراعها اي ولاحظها وهي في الاعمال الصالحة سائمة اي راعية ولما كان للنفس حظ في افعال بعض
العبادات كان ربما يلحقها الريا وليمدح الانسان من اجل فعلها فهو هواها لذلك وهذا القصد قد يخفى
على صاحبها نبه على ذلك بقوله وان هي استحلت المرعى اي وجدته حلوا فانهمكت وهمت بالعكوف
عليه فلا تسم اي فلا تخرجها الى ذلك المرعى حتى تفقد وسائلها لان النفوس البشرية الا من رحم الله
لا تهوى الطاعة من حيث هي طاعة فاذا استحلتها ومالت اليها امكن ذلك ان يكون لغرض لها في ذلك
فيعود هواها كالمكروه المامور بصرفه عنها وتنقلب الطاعة معصية ثم استشهد على هذا المعنى بقوله
كم حسنت اي كثيرا ما زينت النفس لذة للمرء قاتلة له من حيث لم يدر اي لم يعلم ان السم بفتح السين
وضمها دس له في الدسم فاكله ولم تفقد باطنه مما دس فيه وخص الدسم لانه يعلو الاشياء فيستر ما تحته كصفوة
العبادة الساترة لما بطن من النية الخبيثة او لان الدسم لسهولة امتزاج السم فيه يخفى الا على المتفقد اللبيب لخفاء
النيات في العبادات واخش الدسائس اي اخش ما تخفيه النفس من المكر حال تلبسها بتقليل العبادة
وكثيرها وكنى عن قليلها بقوله من جوع وعن كثيرها بقوله ومن شبع كانه من باب تسمية الشيء بما يؤول
اليه لان قلة العبادة تؤول الى الجوع في الآخرة بالنسبة الى شبعها وكثيرها يؤدي الى شبعها ومنه قوله تعالى
اراني اعصر خمرا فسمي العنب خمرا فرب مخمصة اي مجاعة شر من التخم جمع تخمة قيل فساد الطعام في المعدة

والصواب

والصواب فساد المعدة بالطعام وفسرت ايضا بانها ضد المخمصة ولا يصح فان الشبع ضدها وان لم تتخم و
اصل التخمة وخمة فابدلت الواو تاء يعني ان النفس قد تزين لصاحبها قليل العبادة بان تقول له الاكثار
من العبادة يضر بالبدن فيؤدي الى العجز بالكلية والكثير منها ربما يؤدي الى الريا فلازم القليل وداوم
عليه ويكون قصدها بذلك الراحة وقد تزين له كثير العبادة لتكثير الصواب ويكون قصدها بذلك الشهرة عند
الناس حتى يمجد ويعظم عندهم حتى لو امرهم بامر تبادروا الى امتثاله وهذا هو الغاية القصوى من مطالب النفس
المهلكة وهي مفسدة عظيمة فانه حينئذ يقصد بعبادته غير وجه الله تعالى لكن هذه المفسدة وان كانت عظيمة
فانها مع الاستكثار من العبادة قد يسلم له كثير منها وان كان يقصد ببعضها الريا كالفرائض التي لا ريا فيها
وما يفعله منها خاليا وكان بعض المشايخ يقول اجتهدوا في اصلاح ظواهركم فانكم ان فعلتم يوشك ان تصلح
بواطنكم ويحكى ان رجلا تعبد سنين ليشتهر بذلك وتودع عنده الامانات لينتفع بها فلم يودع عنده شيء فلما طال
عليه الامر وبخ نفسه وقال لو ان هذه العبادة لطلب ما عند الله لكان الفوز الاعظم فعقد التوبة جزما فلما اصبح
اوتي بامانة فقال لصاحبها ما كان بيننا وبينها الا ظلام الليل اذهب بسلام وحاصل ما اشار اليه الناظم ان قلة
الطعام المكني عنها بالجوع والمخمصة اشر من كثرتها الكائن في بعضها الريا وهي المكني عنها بالشبع والتخم ولما
امر بتخليص الاعمال من المفاسد امر بالتوبة والندم والبكا على ما عساه وقع منها فاسدا او على ما صدر
من المعاصي فقال واستفرغ الدمع اي اطلب اراقته بالبكا من عين قد امتلأت من الاثام من اجل
النظر الى المحارم التي حرم الله النظر اليها والزم حمية الندم من حميت المريض الطعام اذا منعته منه
كانه قال الزم الندم اياك من الوقوع في المعاصي وبدا بالتنصل من تبعات العين لان البكا علامة الندم
على جميع ما سلف او لان السبب الاعظم في الوقوع في المعصية هو النظر لان الناظر ينظر فيستحسن فيقع
فيما لا يحل وقانا الله الفتن ما ظهر منها وما بطن بمنه وفضله والبكا على الخطيئة من افضل القرب واسنى
الرتب قال عيسى عليه السلام طوبى لمن بكى على خطيئته وانما قال الناظم استفرغ ولم يقل وفرغ لافادة
ان ذلك لا يكون الا بالطلب ومعلوم ما فيه من المشقة لا سيما في طلب ما يخالف هوى النفس وال في الدمع
للحقيقة اي لا تبق فيها ما امكن وذلك قليل في جنب ما فرطت وخالف النفس والشيطان فيما يدعوانك اليه

من التمادي على الغي او غير ذلك فان مخالفة النفس راس العبادة وترك شهواتها اول مراتب السعادة
ولذا قيل النعمة العظمى الخروج من النفس لانه اعظم حجاب بينك وبين الله تعالى قال الله تعالى واما من
خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى وقد سيل المشايخ عن الاسلام فقالوا ذبح
النفوس بسيوف المخالفة وقال سهل بن عبد الله ما عبد الله بشيء مثل مخالفة النفس والهوى واما الشيطان
فعداوته لا تخفى وكيف تقبل اللبيب نصيحته ام كيف يامن العاقل خديعته انظر فعله مع ابيك وقد قاسمهما
انه لمن الناصحين فكيف بك وقد اقسم ليغوينك اعاذنا الله منهما ثم نبه الناظم على انه لا يكتفي
بمخالفتهما بل لا بد من عصيانهما فقال واعصهما لانه قد يخالف ما اراده الى غيره مما يرضيان به وقيل
يحتمل ان يريد خالفهما في المكروه والمحرم معا واعصهما في المحرم فيكون من عطف الخاص على العام ويكون
من عطف التغاير اي خالفهما في المكروه واعصهما في المحرم ثم قال وان هما محضاك اي اخلصا لك النصح فيما
ابدياه لك فاتهم الناصح من كل منهما ومثال ذلك كان تقول النفس متمنية بهذه الشهوة لامتلاء منها
ثم توجه الى الطاعة فارغة او تقول لمن نوى الجد في العبادة ان الله غني عنك وعن عبادتك فحافظ على
اصل الايمان ويكفيك او تقول للمنهمك في العصيان انك قد اجترمت امورا عظاما لا تقبل لك معها توبة
فاربح دنياك واتى بان في قوله وان هما لانه امر مشكوك فيه بل لا يعرض الا كالفرض المحالات فان
النصح لا يتصور من جهتهما ولا تطع منهما خصما في ابتداء الامر كما اذا اورد احدهما الاقدام على المعصية
وهذه صورة كون احدهما خصما فانه يزين القدوم عليها والمامور يدفع ذلك لما يعلم من سوء العاقبة
فهما خصمان ولا بعد الاشتغال بالمعاصي وهو مراده بقوله ولا حكما لانه اذا استولى سلطان احدهما
فالمكلف يريد التنصل والنفس او الشيطان يزين له البقاء والتسويف وطول الامل ويضرب له اجلا بعد
اجل فعل الحكام فيما يقطعون به الحقوق والامراء فيما يعدون باعطائه فانت تعرف كيد اي مكر الخصم والحكم
اي فانت تعرف كيد النفس والشيطان اللذين يكون كل منهما خصما مرة وحكما اخرى وهذا البيت قريب
من معنى البيت قبله ولما حذر من غوائل النفس وامر بصرف الهوى عنها ومخالفتها ومخالفة الشيطان
خاف على نفسه الريا فاخذ يغض منها ويستقصرها طالبا مغفرة الله تعالى فقال استغفر الله اي اطلب

بستره وتغطيته من اجل قول صدر مني بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر بلا عمل اي وليس لي عمل
اولم ائتمر بعمل موافق لما امرت به وناهيك به قلة حياء واكبر زلة وفي ذكر فضل الاستغفار طول يخرج
عن المقصود وما احسن قول القايل • ولو ان فرعون لما طغى • وقال على الله افكا وزورا
اناب الى الله مستغفرا • لما وجد الله الا غفورا • والمراد من قوله استغفر الله الانشاء وهو يطلب
مفعولين والثاني مجرور وهو هنا من قول ويجوز حذف جاره نحو استغفر الله ذنبا اي من ذنب لقد نسبت
اي اضفت به نسلا ولدا لذي عقم بضم القاف اتباعا لضمة العين اي لا تقبل الولد اي ان مثلي فيما
تصديت له من الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وتخلفي عن العمل كمثل الذي ينسب النسل الذي هو الولد
للعقيم فكذلك ما نسبت لنفسي من رتبة الوعظ فانها لا تنسب الا لمن يأتمر وينتهي ولما كان ما مثل به
غير ظاهر لكل احد فسره بقوله امرتك الخير بنصب الخير بنزع الخافض تقديره بالخير لكن ما ائتمرت انا به وما استقمت
انا اي ما اعتدلت فما الفايدة في قولي لك استقم استفهاما للتحقير او للتوبيخ او للتعجب او للانكار واصل
استقمت استقومت فنقلت حركة العين التي هي الواو لانها حرف علة الى الساكن الصحيح قبلها وقلبت
الواو الفا لسكونها وانفتاح ما قبلها ثم سكن اخر الفعل للاسناد فحذفت الالف لالتقاء الساكنين
ولا تزودت اي ولا اتخذت من الزاد قبل سفر الموت المفوت للطاعات نافلة من الاعمال الصالحة
التي هي التطوعات بعد اداء النوافل لان التزود بالفرايض لذلك السفر قد لا يكفي لاحتمال ان يكون
فيها نقص فيكمل بالفرايض ولم اصل سوى فرض وكذا لم اصم سوى الفرض ايضا وحذف ذلك لدلالة
ما قبله عليه ثم شرع فيما قصده من مدح سيد المرسلين عليه افضل الصلاة والتسليم بقوله ظلمت
تركي ذلك سنة سيد المرسلين عليه افضل الصلاة والتسليم من احيا الظلام بالصلوة الى ان
اشتكت قدماه من طول قيامه الضر من ورم وسبب تورم قدميه الشريفتين صلى الله عليه وسلم
انصباب المواد الكاينة في اعالي الجسم اليها لسهولة الانصباب حينئذ وعدم استقرارها في الاعضاء كالماء
المرسل من اعلا الى اسفل والاستلقاء او الجلوس او الحركة يمنع من كثير من ذلك فصارت قدماه بعد ذلك
كحالة اشتكى ما نزل به من ضرر ذلك الورم واشار بذلك الى ما اخبرنا به الشيخ الصالح شهاب الدين ابو العباس

الفرايض
بالنوافل

الجالی قراءة علیه قال اخبرنا الشیخ ابو اسحاق ابن عبد الواحد المقری اذنا قال اخبرنا ابو الحسن البندنیجی سماعا
انا ابو منصور بن الهنی سماعا وابو محمد الماردینی اذنا قال الاول انا ابن الاخضر اخبرنا ابو الفتح الکروخی
واجازة الثانی عالیا منه اخبرنا ابو عامر الازدی وابو بکر التاجر قالا اخبرنا ابو محمد المروزی اخبرنا ابو العباس
المحبوبی انا ابو عیسی بن سورة الحافظ اخبرنا قتیبة وبشر بن معاذ قالا حدثنا ابو عوانة عن زیاد بن علاقة
عن المغیرة بن شعبة قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی انتفخت قدماه فقیل له اتکلف هذا وقد غفر الله
لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا وقوله ظلمت من الاستیناف البیانی کان
قایلا یقول هل انصفک فی اقتصارک علی الفرض من صلوة وصیام او ظلمت فقال ظلمت وفیه حسن التخلص
تنبیه السنة فی اللغة الطریقة فی الخیر والشر وفی الشرع قول الرسول او فعله وتقریره وهل السنة التی قالها
صلی الله علیه وسلم واقر علیها او فعلها حصلت بطریق الوحی او بطریق الالهام والالقاء فی روعه خلاف
ما حکاه البیهقی فی المدخل ثم اخذ الناظم رحمه الله یذکر ملازمة رسول الله صلی الله علیه وسلم النهار بالصیام
فقال وشد ای عصب وربط من سغب ای جوع احشاءه وهی ما انضمت علیه ضلوعه الشریفة وطوی
تحت الحجارة کشحا مترف ای ناعم الادم ای شیئا من جلد بطنه تحت الحجارة کشحا وهو ما بین خاصرته واقصر ضلع
من جنبه الشریف وانما فعل هذا صلی الله علیه وسلم لیسکن بعض الم الجوع وانما کان هذا الفعل مسکنا
لان کلب الجوع من شدة حرارة المعدة الغریزیة فهی اذا امتلات من الطعام اشتغلت تلک الحرارة بالطعام
فاذا لم یکن فیها طعام طلبت رطوبات الجسم وجواهره فیتالم الانسان بتلک الحرارة فتعلقت بکثیر من
جواهر البدن واذا انضمت انضم علی المعدة الاحشاء والجلد فانخمدت نارها بعض الانخماد فقل الالم وفایدة
الحجر ان احدهما تثقیل الجلد لیکثر انضمامه علی الاحشاء وهو المقصود بالشد الثانی ما فیه من البرودة لیسکن
من حرارة المعدة وتشتغل ببرودته فان قیل ثبت فی الصحیح انه صلی الله علیه وسلم حین نهی النفس عن
الوصال وقیل له انک تواصل قال انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی فمن هذا حاله کیف
یتالم بالجوع حتی یحتاج الی عصب بطنه بحجر فالجواب انما نهاهم عن الوصال لیلا یضعف قواهم فلا یقدرون
علی الجهاد ولا علی القیام بغیره من العبادات ولم ینههم لاجل تالمهم بالجوع خاصة فان التالم بسبب الاجر

وافضل

وافضل العبادات احمزها واذا کان کذلک فهو صلی الله علیه وسلم ضمن الله تعالی له قوته واتمامه
بالجوع لیحصل له تضعیف الاجر مع حفظ قوته ونضارة جسمه حتی من رآه لا یظن انه جوعان جسمه صلی الله
علیه وسلم انما کان یری اشد نضارة من اجسام المترفین بالنعم فی الدنیا وهذا المعنی هو الذی قصده الناظم
رحمه الله بقوله مترف الادم وهو من باب الاحتراس والتکمیل لانه لما ذکر انه شد من سغب خاف ممن یتوهم
ان جسمه الشریف حینئذ ظهر فیه اثر الجوع فاحترس ورفع ذلک الایهام بقوله مترف الادم وقول الجوهری انه
یقال فلان اترفته النعمة اطغته ان صح ان هذا معنی الاتراف لغة فالاولی بالناظم ان یقول ناعم مکان
مترف فان قیل فکیف علم جابر ما به صلی الله علیه وسلم من الجوع واخبر بذلک مع انه واثر الجوع لا یعرف فیه
فالجواب انما علمه بعد ان کشف بطنه متهیئا للحفر کما ثبت فی الصحیح ولما ذکر من جوعه صلی الله علیه وسلم ما ذکر
خاف ان یتوهم سقیم القلب عند سماع ذلک انه من فاقة وعیلة فیستبعد ذلک لانه علی خلاف قوله تعالی
ووجدک عایلا فاغنی فازاح ذلک بما یدفع هذا التوهم بقوله وراودته صلی الله علیه وسلم ای خادعته
الجبال الشم المرتفعات الرؤس علی نفسها ان یکون من ذهب وتسیر معه حیث سار باذن الله تعالی وان
تطاوعها علی ذلک نفسه وهذا معنی قوله عن نفسه واسناد المراودة الیها یحتمل ان یکون حقیقة بان یخلق الله
تعالی فیها النطق والادراک وذلک یحتمل ان یکون من مجاز التشبیه فاراها ای ابصرها حقیقة بان
خلق فیها الادراک او مجازا ای جعلها تبصر منه شمما ایما شمم لانها لما تاهت بارتفاعها الصوری الذهبی و
وثقت بان تشم رایحتها وتضمها الیه اراها صلی الله علیه وسلم فی انفه الشمم الدال علی الاعراض عنها وعدم
الالتفات الیها کما روینا فی کتاب الترمذی انه صلی الله علیه وسلم قال عرض علی ربی ان یجعل لی بطحاء مکة
ذهبا فقلت لا یا رب ولکن اشبع یوما واجوع یوما الحدیث وروی انه لما جاء جبریل علیه السلام بذلک
فقال له یا جبریل صف لی الدنیا فقال یا محمد حلالها حساب وحرامها عقاب فاختار الفقر والدار الاخرة
والاظهر فی قوله من ذهب ان یتعلق بمحذوف ای ان یکون من ذهب کما قدرناه ولا بد من هذا التقدیر للاحادیث
الواردة فی ذلک لانها لم تکن من ذهب وانما عرض علیه ان یکون کذلک الذی تقتضیه الاحادیث الدالة
ذلک ان الجبال التی راودته هی جبال مکة ولیس اعراضه صلی الله علیه وسلم عن جبال الذهب عن کثرة مال

بل كان مع شدة الحاجة والضرورة كما فهم من الحديث واشار اليه الناظم بقوله **واكدت زهده فيها ضرورته**

الى بعضها وضرورته بالرفع فاعل زهده **ان الضرورة لا تعدو على ذوي العصم** لانهم يتنزهون مهما عن اشرف

الاشياء واجلها فضلا عن اخسها وهم الانبيا صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين فيكون مراده الجنس

ويحتمل ان يكون المراد الشخص المعهود فيكون مراده محمدا صلى الله عليه وسلم لانه ذو عصم جمة والعصمة قوة

من الله في عبده تمنعه عن ارتكاب شئ من المعاصي والمكروهات واعلم ان القوم تكلموا في الزهد

باقوال كثيرة وكل نطق عن وقته واشار الى حده قال الجنيد الزهد خلو الايدي من الاملاك والقلوب

من التتبع وسئل الشبلي عن الزهد فقال لا زهد في الحقيقة لانه اما ان يزهد فيما ليس له فليس ذلك بزهد او يزهد

فيما هو له فكيف يزهد فيه وهو معه وقيل من صدق في زهده اتته الدنيا وهي راغمة ولذا قيل لو سقطت

قلنسوة من السما لما وقعت الا على راس من لا يريدها واجمع ما قيل في الزهد قول الداراني الزهد ترك

ما يشغلك عن الله تعالى وقول الشبلي هو ان لا ترى سوى الله ثم استدل الناظم على الحكم الذي نفاه بقوله

وكيف يتصور ان **تدعو الى** متاع **الدنيا** وزينتها **ضرورة من لولاه لم تخرج الدنيا من العدم** الى الوجود

بعد ان لم تكن هذا مراده الان في لفظه تجوزا فان قوله لم تخرج يوهم انها في العدم شئ وحقيقة وانما انتفى عنها

الخروج منه الى الوجود ومذهب اهل الحق انه لا حقيقة للمعدوم حال العدم وانه ليس بشئ واذا ثبت ان وجوده

صلى الله عليه وسلم علة وجود الدنيا فالدنيا باجمعها في وجودها مفتقرة اليه لافتقار وجود المعلول الى وجود علته

فلو كانت ضرورته تدعو الى الدنيا لكان وجوده معلولا لوجودها وافتقر هو في وجوده الى وجودها وهو

خلف لان فيه عكس الحقائق من صيرورة العلة معلولا وبالعكس لان العلة لا تفتقر في وجودها الى وجود

المعلول فان قيل بل تفتقر العلة الى معلولها اذ لا تتصور بدونه قيل ذلك في العلة العقلية اما الوضعية

فلا نسلم استلزام العلة معلولها لا من حيث انها لا يوجد الا بوجوده بل من حيث اقتضائها ايجاده وبالجملة

فالدليل خطابي اقناعي لا برهاني يقيني واذا كانت ضرورة نبينا عليه السلام لا تدعو الى الدنيا فينبغي

لمن يكون على ملته وداخل في زمرة امته ان يكون كذلك قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله فمحبته

تعالى مشروطة باتباع نبيه عليه السلام وكيف لا يزهد في الدنيا وهي لو كانت تعدل عند الله جناح بعوضة

ما سقى كافرا منها شربة ماء وهذا الذي اشار اليه الناظم بقوله لولاه لم تخرج الدنيا من العدم **هو محمد**

سيد اهل **الكونين** السماء والارض واهل الدنيا والآخرة **وسيد الثقلين** الانس والجن قيل سموا

بذلك لانهما ثقلا الارض **وسيد الفريقين من عرب ومن عجم نبينا** الآمر بالمعروف **الناهي** عن المنكر بارسال الله

اياه الينا وانما عبر بالآمر الناهي لانهما ملزومان للرسالة وكلما وجد الملزوم وجد اللازم كانه قال نبينا

الرسول **فلا احد** من البرية **ابر في قول لا منه ولا نعم** بل هو ابر ويحتمل ان يكون معناه فلا احد اصدق

منه في الخبر المنفي والمثبت وكنى عن المثبت بنعم وعن المنفي بلا وذلك اما باعتبار الخبر بالاطلاق او باعتبار

الخبر عن الثواب والعقاب ونفيهما فاذا اخبر عن ثواب او عقاب فهو اصدق الناس في خبره ولذلك

يبادر الى الفعل او الترك وقوله محمد فيه وجوه من الاعراب احسنها ان يكون بدلا من ضمير الفاعل في احيا الظلام

او من ضمير لولاه على انه منفصل فهذا يحصل الايضاح بعد الابهام او خبر مبتدئ محذوف كما قدرناه اي هو محمد

او مبتدأ والخبر الامر الناهي **هو الحبيب** المحبوب لله او لامته **الذي ترجى شفاعته لكل هول من الاهوال مقتحم**

بفتح الحاء اي مدخول فيه كرها اسم مفعول من اقتحمت الشئ اذا رميت بنفسك فيه من غير روية ومثله تحم

في الامر تقحما وتقحيم النفس في الشئ ادخالها فيه من غير روية واراد بقوله لكل هول عموم ما يؤمل منه

صلى الله عليه وسلم من الشفاعات هذا هو الظاهر من كلامه وهي كثيرة العظمى وهي في الاراحة مما

يصيب الخلايق من كرب الموقف للانس والجن والمومن والكافر وهي مختصة به صلى الله عليه وسلم وشفاعته

في قوم يدخلون الجنة بغير حساب قال النووي وهي مختصة به وتردد ابن دقيق العيد في ذلك وافقه السبكي

وقال لم يرد فيه شئ واخرى في اخراج اهل الكبائر من امته من النار وادخالهم الجنة ويشاركه فيها الانبيا

والملائكة والمومنون واخرى في قوم حوسبوا واستوجبوا النار ان لا يدخلوها ويدخلون الجنة واخرى

في زيادة درجات في الجنة وجوز النووي اختصاصها به قيل واخرى في تخفيف عذاب بعض الكفار كابي طالب

وزاد بعضهم اخرى عند الصراط وعند الميزان وزاد آخر شفاعة ثامنة وهي شفاعته لمن مات بالمدينة الشريفة كما

اخرجه الترمذي وصححه وفي العروة الوثقى للقزويني ان من شفاعاته شفاعة لجماعة من صلحاء المومنين

يتجاوز عنهم في تقصيرهم في الطاعات فيكون الشفاعات تسعة وفي قوله نبينا الامر الناهي اشارة الى ان الكتاب

الشرف لمن تبع سنته انما يكون بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر ولا يحسن ذلك حتى يصاحبه الصدق
والبر فمن حصل هذا الوصف بشروطه استحق ان ينال ما يشبه رتبته صلى الله عليه وسلم فيقال فيه كما قيل
في نبيه عليه السلام هو الحبيب الذي ترجى شفاعته لان الآمرين الناهين هم العلما وهم ورثة الانبيا
وانما ورثوا منهم هذا النوع ولما لم يكن ميراثهم مستغرقا لم تكن شفاعتهم لكل هول كما هي شفاعة مورثهم
في الخبر ان الناس يدخلون الجنة فتبقى العلما فيسالون الدخول فيقول لهم الله تعالى انتم عندي
كملائكتي اشفعوا ثم ادخلوا **دعى** كل من بعث اليه من انس وجن **الى الله** اي الى توحيده وطاعته و
الاقرار له عليه السلام بالرسالة **فالمستمسكون** وهم المعتصمون **به** اي بالداعي اليه **مستمسكون بحبل**
اي بعهد **غير منفصم** بالفا اسم فاعل من فصمت الشئ فانفصم فصما اذا كسرته قال تعالى فمن يكفر بالطاغوت
ويومن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها ولم يقل فالمجيبون له لان مجرد الاجابة بالقول
ونحوه لا يكفي بل لا بد من الاعتصام بما جاء به ولا شك ان حسن الخلق غالبا تابع لحسن الخلق والانبيا
صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين احسن الناس خلقا وخلقا ونبينا صلى الله عليه وسلم قد **فاق النبيين**
عليهم الصلوة والسلام اي علا عليهم **في كل خلق** حسن بفتح الخا وسكون اللام اي الخلقة صورة وشكلا
ولونا وغير ذلك **وفي كل خلق** كريم بضم الخا واللام اي السجية وهي ما طبع عليه من الخصال الحميدة فان
قيل لا نسلم انه يفهم من قوله خلق وخلق ارادة العموم حتى يقدر بكل فيهما لانهما نكرتان في سياق الثبوت و
النكرة كذلك لا تعم وح لا يكون مدحا تاما لان المعنى فاقهم في بعض الخلق وبعض الخلق وكما يحتمل بعد ذلك ان
يساويهم في البعض الآخر يحتمل ان يفوقوه فيه فقد تحصل المعادلة ان كان ما فاقوه به مثل ما فاقهم به وقد يكون ما
فاقوه به او بعضهم اكثر فينعكس ما قصده من المدح فالجواب ان المراد خلقهم وخلقهم اذ لا يراد خلق او خلق ايا كان
وانما المراد بهما منه ومنهم وح فهما اسما جنس اضيفا فيعما لدلالة العقل على تقدير الاضافة او يكون المراد بهما
الحقيقة وهي واحدة لا يقال الانسانية واحدة لا تفاوت فيها لانا نقول المراد العارض لها اما باعتبار التركيب
الصوري هو الخلق او باعتبار الاوصاف المعنوية وهي الخلق لان اصل هذه الاوصاف فيه وفي غيره
خلق الله تعالى من غير اكتساب لما في صحيح مسلم انه صلى الله عليه وسلم قال لرجل ان فيك لخصلتين يحبهما

الله ورسوله الحلم والاناة فقال يا رسول الله انا اتخلق بهما ام الله جبلني عليهما فقال بل الله
جبلك عليهما الحديث نعم يكتسب الانسان قوتهما بالمخالطة والاستعمال وما ذكره الناظم اشار به
الى ما اخبرنا به الشيخ ابو عبد الله محمد بن الشيخ محب الدين الرضي الشافعي قال اخبرنا الشيخ ابو الطاهر محمد
الكميتي اخبرتنا زينب المقدسية عن عبد الخالق الماروني اخبرنا عبد الملك الكروخي اخبرنا ابو بكر عبد
الصمد الغورجي اخبرنا عبد الله بن ياسين الدهان اخبرنا ابو محمد عبد الجبار بن الجراح اخبرنا ابو العباس
ابن محبوب المروزي حدثنا ابن سورة الحافظ حدثنا قتيبة عن مالك بن انس عن ربيعة بن ابي عبد
الرحمن انه سمع انس بن مالك يقول لم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم بالطويل البائن ولا بالقصير
ولا بالابيض الامهق ولا بالادم وليس بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله على راس اربعين سنة
فاقام بمكة عشر سنين وبالمدينة عشر سنين وتوفاه الله على راس ستين سنة وليس في راسه
ولحيته عشرون شعرة بيضا وبهذا السند الى الحافظ ابي عيسى بن سورة حدثنا قتيبة بن سعيد حدثنا
جعفر بن سليمان الضبعي عن ثابت عن انس قال خدمت رسول الله صلى الله عليه وسلم عشر سنين فما
قال لي اف قط وما قال لشي صنعته لم صنعته ولا لشي تركته لم تركته وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم
من احسن الناس خلقا ولا مسست خزا قط ولا حريرا ولا شيئا كان الين من كف رسول الله صلى الله عليه وسلم
ولا شممت مسكا قط ولا عطرا كان اطيب من عرق رسول الله صلى الله عليه وسلم **ولم يدانوه** صلى الله
عليه وسلم اي لم يقاربوه **في علم ولا كرم** فان قيل العلم والكرم داخلان في الخلق فما باله خصهما بان
النبيين لم يقاربوه فيهما فالجواب انه انما خص الوصفين لانهما كالمنبع لسائر الاوصاف الحميدة فاذا
كان لا يقارب فيهما ففي غيرهما اولى واصل الاخلاق الحميدة كلها العقل ومنه ينبعث العلم وقد اعطى
صلى الله عليه وسلم من العقل ما لا يقاربه غيره فيما اعطى منه قال وهب بن منبه فيما حكاه عنه في الشفا
قرات في احد وسبعين كتابا انه صلى الله عليه وسلم ارجح الناس عقلا وافضلهم رايا وفي رواية
وجدت في جميعها ان الله تعالى لم يعط جميع الناس من بدء الدنيا الى انقضائها من العقل في جنب عقله
صلى الله عليه وسلم الا كحبة بين رمال الدنيا **وكلهم من** محمد **رسول الله** صلى الله عليه وسلم **ملتمس** اي طالب

غرفا من البحر اي بحر كرمه او رشفا من الديم اي ديم كرمه فيكون قوله من البحر والديم بدل اشتمال من رسول الله
وحذف الضمير الرابط بين بدل الاشتمال والمبدل منه واتى بال في البحر والديم نايبة عن ذلك الضمير كما
هو راي الكوفيين في هذا النحو فان الجنة هي الماوي اي ماواه وعلى راي البصريين يكون التقدير من البحر له
او من الديم له او نحو ذلك والديم جمع ديمة وهي المطر الذي ليس فيه رعد ولا برق يدوم يوما وليلة
والرشف الاخذ باطراف الشفة وقال الجوهري المص وفي ذلك التشبيه البليغ لانه شبه علمه بالبحر وكرمه
بالديم وما اخذ الانبيا منهما بالغرفة والرشف ووجه تشبيه العلم بالبحر اما لاتساعه واما لبعد غوره واما
لان الغايص فيه يستخرج الدرر ووجه تشبيه الكرم بالديم لما يحصل من النفع بها وانما خص الرشف بالديم
والغرف بالبحر لانها تجري على سطح الارض فلا يجتمع منها ما هو كالبحر حتى يغترف فان قلت انه صلى الله عليه وسلم
متاخر الزمان عن النبيين فكيف يطلبون منه فالجواب انما طلبهم من بحر علمه وديم كرمه كما تقدم
وهذا لا يستلزم اتحاد زمان وجودهم ولعلمهم ببعثته صلى الله عليه وسلم بعدهم ولئن سلمنا انه لا بد لهم حال
الطلب من تصور بحر علمه وديم كرمه فذلك حاصل لهم مما اعلموا به من مبعثه وصفاته قال تعالى
واذ اخذ الله ميثاق النبيين لما آتيتكم من كتاب وحكمة ثم جاءكم رسول الآية وقال تعالى الذي يجدونه
مكتوبا عندهم في التورية والانجيل وافرد البحر لرجوعه الى صفة العلم وهي واحدة وجمع الديم لرجوعها الى الكرم
الطبايع وهي اخلاق متعددة وكلهم صلوات الله وسلامه عليهم واقفون اي ثابتون لديه عند حدهم
الذي حد لهم لا يتعدونه اي منتهى مرتبتهم علما وكرما من نقطة العلم او من شكلة الحكم اي من نقطة من بحر علمه و
شكلة من ديم حكمه وخص النقطة بالعلم لان بها تتميز ذوات الحروف المتشابهة الصور والعلم خاصته التمييز
كما حده اهل الاصول بانه صفة توجب تمييزا لا يحتمل النقيض واضاف الشكلة للحكم لان فايدة الحكمة
وضع الشي في المكان الذي يستحقه على الكمل وجه لئلا يختل النظام وهذه فايدة الشكلة لان بها يضاف
الحكم الى صاحبه ويزول اللبس وفي ذلك التورية الخطية ووجه التورية الخطية ان تقول نظرا الى نسبة
النقطة الواحدة التي من اسباب العلم الى نفس العلم والى ساير اسبابه وكذا الشكلة التي هي صفة حسن
الى ساير المحاسن وصفاتها ولدى وعند متساويان على الاصح وقيل عند للحاضر والغايب ولدى

للحاضر ثم قال فهو الذي تم اي كمل معناه وصورته اي خلقه وخلقته ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم وآدم
بين الماء والطين وان جعلت ثم لترتيب الاخبار بالمدح فالتقدير ثم اصطفاه بعد ان اكمل صورته
ومعناه وهذا بعيد لان اختياره كان وآدم بين الماء والطين كما تقدم وانما قال بارئ النسم
فخص هذا الوصف من بين ساير اوصافه تعالى تنبيها على ان منحة الله له خلقه اياه على تلك الصورة
وتوفيقه لتلك الاخلاق الحميدة التي جاء بها الاعراض عما سوى الله تعالى ولا شك انه منزه
صلى الله عليه وسلم اي مبعد عن وجود شريك في محاسنه الشريفة فجوهر الحسن فيه غير منقسم اي حقيقة
الحسن الكامل كاينة فيه لانه الذي تم معناه دون غيره وهي منقسمة بينه وبين غيره والا لما كان حسنه
تاما لانه اذا انقسم لم ينله الا بعضه فلا يكون تاما والغرض خلافه فعلى هذا يكون قوله فيه خبرا عن قوله
جوهر الحسن فان قلت ان شريك نكرة في سياق الثبوت فلا تعم كل شريك فيكون المعنى منزه عن بعض
الشركا من المحاسن فالجواب انها في سياق النفي لان معنى منزه عن شريك اي لا يوجد له شريك
كما قدرته بقولي عن وجود شريك فاعلمه دع اي اترك ما ادعته النصارى وما قالته في نبيهم عيسى عليه السلام
من نسبته الى الالهية على اختلاف آرائهم في ذلك بل قل هو عبد الله ورسوله واحكم بما شئت مدحا فيه
غير ان لا تدعي ما ادعته النصارى في عيسى عليه السلام كانه قال ان سمعت فيه مدحا باي شي كان ما عدا
ما ذكر فاقض بصحته ولا تكذب قايله فمعنى بما شئت اي بصحة ما شئت مما سمعت لان مما يستدعيه الحكم محكوما فيه
ولا بد ان يكون غير فعل الحاكم واتى بقوله واحتكم استظهارا على ان المحكوم عليه بصحة مدحه يرضى تحكيمك في ذلك
فيجعل لك حيازة الحكم وهو احتراس عما يوهمه احكم ان ذلك لسلطان الحاكم وقهره فزاد احتكم ليدل على انه
من الحكم الذي يرتضيه المحكوم عليه به وفايدة الاضافة في قوله نبيهم الرد عليهم فانهم يسلمون انه نبيهم
ثم يدعون له الالهية والمعهود في النبي انه من البشر وليست الاضافة للاختصاص فان ذلك يوهم
نفي انه ليس نبيا لنا ايضا وليس كذلك بل نبي لنا بمعنى انا نومن بنبوته لا انه صاحب شريعتنا ومبعوث
فينا اماما ويوهم ايضا ان محمدا صلى الله عليه وسلم ليس نبيا للنصارى وهو باطل وانسب انت بنفسك
الى ذاته الشريفة ما شئت من شرف وانسب ايضا الى قدره العظيم ما شئت من عظم فالامر الاول في قوله واحكم بعد ق

ما سمع من المدح والثاني بمباشرة المدح والثناية وبهذا التفسير يندفع قول من قال والنساء في ان
البيت لم يفد الا تفصيل ما اجمله البيت الذي قبله **فان فضل رسول الله** صلى الله عليه وسلم **ليس له حد**
اي ليس له نهاية **فيعرب** بالنصب باضمار ان بعد الفاء التي جواب النفي الذي افادته ليس فاذا كان لا حد
له فكيف يتصور ان يعرب **عنه ناطق بفم** ولما كان قدره صلى الله عليه وسلم لا حد له لزم من ذلك
ان جميع ما ظهر على يديه من الآيات لم يكن شيء منها مناسبا لقدره كما اشار اليه بقوله **لو ناسبت** اي
ماثلت **قدره آياته** التي هي اعلام نبوته صلى الله عليه وسلم **عظما احيى اسمه** الشريف **حين** اي وقت
يدعى دارس الرمم جمع رمة بالكسر وهي العظام البالية يعني انه لو ناسب شيء من آياته التي هي كتسبيح
الحصا في كفه وانشقاق القمر وتسليم الاحجار والغزالة عليه قدره لكان من جملتها انه اذا دعي دارس
الرمم مع ذكر اسمه الشريف احياه الله تعالى بسبب بركة ذكر ذلك الاسم الشريف كان يقول مثلا
يا ميت عش باسم محمد صلى الله عليه وسلم ويجوز ان يكون دارس منصوبا باحيا ويكون في
يدعى ضمير مرفوع نايب عن الفاعل والتقدير احيا بركة ذكر اسمه دارس الرمم حين يدعى هو اي دارس
الرمم مصاحبا لذكر الاسم المبارك ويحتمل ان يكون ضمن يدعى معنى يذكر اي احيا اسمه دارس الرمم
حين يذكر هو اي اسمه ودارس على هذا مفعول احيا **فان قيل** ان كلامه يعطي ان شيئا من آياته صلى الله
عليه وسلم لم يناسب قدره لان لو حرف امتناع لامتناع اي امتنعت الخاصية المذكورة لامتناع
مناسبة شيء من آياته قدره وهذا باطل لان من آياته القرآن وهو كلام الله وكلامه صفته وشرف
الصفة شرف الموصوف فكيف يصح ان يقال صفة الله لم تناسب قدر النبي صلى الله عليه وسلم **فالجواب**
ان المراد بالقرآن كلام الله الذي هو صفة ذاته وهذا المعنى قايم بذاته سبحانه وتعالى ولا يفارق
الذات واطلاق القرآن عليه بمعنى المقروء وهذا لا يكون معجزة لان المعجزة فعل الله خارق للعادة وهذه
صفة للذات ويراد بالقرآن الحروف والاصوات التي تتنفخ بها اوداج القاري وهذا هو المعجزة واطلاق
القرآن عليه بمعنى القراءة ومدلوله المعنى القديم وهو الدال عليه وهذا هو مراد الناظم لانه يراد بالآية
المعجزة ولا يمنع ان تكون بالحروف والاصوات مناسبة لقدره صلى الله عليه وسلم وانما كانت الآيات

الظاهرة

44

الظاهرة على يديه لم تناسب قدره الشريف لانه لو اتت آياته على مناسبة قدره لاعيانا فهم
ذلك لقصور قدرنا عن قدره كما اشار اليه بقوله **لم يمتحنا** اي لم يختبرنا في التكليف والتفهيم
بما تعيى العقول به اي بكل سببه فلا تفهمه **حرصا علينا** اي لاجل حرصه على هدايتنا **فلم نرتب** اي فلم نشك
فيما يلقى الينا **ولم نهم** فيه اي لم نتحير في ذلك قال تعالى وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ولا رحمة
مع التكليف **فان قلت** كيف قال لم يمتحنا بما تعيى العقول به وفي القرآن المتشابه الذي لا يعلمه تاويله
الا الله **فالجواب** ان هذه المسئلة مسئلة خلاف والمحققون على ان الوقف على قوله تعالى في العلم
لان الخطاب بما لا يفهم بعيد فيعلم تاويله ايضا الراسخون في العلم واذا علموه علموه غيرهم او
يقال لم يمتحنا بكذا باعتبار ما يرجع الى ما كلفنا به لا يكلف الله نفسا الا وسعها وما جعل عليكم
في الدين من حرج والمتشابه ليس من ذلك اذ لا يتعلق به تكليف وتمام تحقيقه في علم
التفسير ثم قال **اعيى الورى** اي اعجز الخلق **فهم معناه** اي فهم تفصيل احواله السنية وصفاته العلية
فليس يرى للقرب والبعد فيه غير منفحم اسم فاعل من انفحم اذا سكت ولم يجب اي فليس يرى
من الخلق المتفكرين في ادراك الاحوال القاصدين طلب الاحاطة بها سواء عند القرب منه او عند
البعد غير منقطع عن ادراك ذلك المرام ومقصده وعن بلوغ ذلك المقام واسناد الاعيا الى
الفهم من المجاز العقلي اي اعياهم الله عن ادراكه وفي الجمع بين الاعيا والانفحام وبين الفهم والمعنى
وبين القرب والبعد مراعاة النظير وفي القرب والبعد الطباق واللام في للقرب بمعنى عند او مع
ثم شبه عدم الاحاطة بكنه معناه مع القرب او البعد بالشمس فقال **كالشمس** اي هو كالشمس **تظهر
للعينين من بعد** بضم العين اتباعا لضمة الباء واصلها السكون **صغيرة** قدر الترس **وتكل الطرف من امم**
اي من قرب وسميت الشمس شمسا لبعدها وسرعتها ومحلها الفلك الرابع وذكر اهل الهيئة ان جرمها كقدر
الارض مائة ونيف وستين مرة وعن الثعلبي قدر الدنيا مائة وعشرون مرة وعن ابن عباس
وعكرمة رضي الله عنهم كقدر الدنيا فمعناه صلى الله عليه وسلم كالشمس تظهر للعينين من بعد صغيرة
وان كانت في نفس الامر اعظم من الارض بكثير من امم اي قرب تكل الطرف اي تعييه وهذا الجمل

وجهين اما ان يكون اعياها الطرف عن الاحاطة بجملتها لعظم جرمها واما ان يكون اعياها الطرف
عن الاحاطة بها مع القرب من اجل قوة شعاع نورها فانه يرد البصر خاسيا كليلا ووجه التشبيه ان البعيد منه
صلى الله عليه وسلم انما تحصل له من احواله النزر اليسير بالوصف فهو يقف عند ذلك القدر فقد ادركه على خلاف
ما هو به كمدرك الشمس مع البعد واما القريب منه المشاهد لانواره وآياته التي تبهر عينه الباصرة والبصيرة
عن الاحاطة بجملة معناه لعظم قدره واعلم ان من خصه الله تعالى بالمعارف الالهية وتخلق بالصفات الربانية
كان بالنظر الى ذاته وخلقته قريبا من البشر وبالنظر الى اخلاقه وافعاله بعيدا عن ادراك النظر لانه بالنظر
الى افعاله والارتقاء الى احواله خرج عن طورهم الموصوف وانما يحصل له ذلك بقطع العلايق التي تشغله
عن ربه تعالى فاذا بلغ هذه المنزلة تحير الورى الراكنون الى غير الله من المخلوقين في امره فيقولون
لما استولى على قلوبهم من الغفلة باي شيء اخص هذا عنا مع انه بشر من جنسنا فان نظروا الى البشرية
وهي حالة بعده باعتبار ما هو عليه راوه صغيرا وان تفكروا في خصايصه وهي حالة قربه رجع طرفهم خاسيا
حسيرا وهذه صفات الواحد في الانبيا والواحد في الاوليا فلا الناظر الى البشرية رام الطريقة ولا
المتفكر في الخصايص ادرك الحقيقة ووجه تشبيه ذلك الواحد بالشمس في الادراكين المذكورين وفي استفاضة
انواره على من دونه ممن شاركه في مطلق المنزلة وهم كالكواكب المستمد نورهم من نور الشمس
وكيف يدرك في الدنيا حقيقته صلى الله عليه وسلم قوم نيام تسلوا عنه بالحلم بضم اللام اي لا يدرك
حقيقته كل قوم صفتهم ما ذكر لا يقال تخصص على تقدير تسليم عمومه بقوله نيام لانا نقول هو وصف
لازم لا مخصص قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا والمعنى ان من في
الدنيا لا يدرك الحقايق المتمحضة للاخرة لان نفس الدنيا حجاب بينه وبينها كما تحجب النايم النوم عن
ادراك احوال اليقظة وكذا حال جميع الورى لا يشاهدون حال تفضيل محمد صلى الله عليه وسلم على ساير
الخلق معاينة وتفصيلا كما ادركوه بالخبر جملة الا يوم القيامة حيث يبعثه الله المقام المحمود الذي
يغبطه فيه الاولون والآخرون وحيث يوتى الوسيلة وهي الدرجة التي لا ينبغي لها عبد من عباد الله غيره فما
لدوام كونهم نياما اي احياء في دار الدنيا وشبهوا بالنايم لما قررناه ثم قال فمبلغ العلم اي منتهى علم الورى

فيه انه بشر ختمه الله بالرسالة الى خلقه وانه بفتح الهمزة خير خلق الله كلهم اي خير مخلوقاته
مصدر بمعنى المفعول ويفهم من قوله كلهم انه اراد بالمخلوقات العقلاء لانه ضميرهم ويدخل فيه الملايكة
والانس والجن كما هو مذهب اكثر السنيين وكل آي اي معجزات اتى الرسل الكرام بها فانما اتصلت
تلك المعجزات من نوره صلى الله عليه وسلم بهم فان نوره صلى الله عليه وسلم كان مخلوقا قبل آدم عليه السلام
وانتقل اليه ثم الى الاصلاب الى ان تحل الامهات فينتقل اليهن ولم يقل فانما هي من نوره لان قوله
اتصلت من نوره بهم يعطي ان نوره لم يزل قايما به ولم ينقص منه شيء بخلاف فانما هي من نوره فانه
يوهم انه وزع عليهم وقد لا يبقى له منه شيء فاحترس عنه بقوله اتصلت من نوره بهم ويدل على قصده
لهذا المعنى قوله فانه صلى الله عليه وسلم شمس فضل هم عليهم الصلاة والسلام كواكبها يظهرن
تلك الكواكب انوارها اي انوار تلك الشمس التي هي كناية عنه صلى الله عليه وسلم للناس في الظلم اي حال غلبة
عمى الجهل وظلمة الكفر ووجه هذا التشبيه ان الكواكب على ما تقرر في علم الهيئة اجرام غير مضيئة بذاتها لكنها
صقيلة تقبل الضوء وجرم الشمس اكبر من الارض فهي اذا كانت تحتها حال غيبوبتها تفيض نورها
عن جوانب الارض فيطلب الصعود لكونه نورانيا يطلب مركز العلو فيصادف اجسام الكواكب
الصقيلة القابلة له فيرتسم فيها فتضيء في الظلمة وتظهر انوار الشمس فيها للناس من غير ان ينقص
من نور الشمس شيء فجميع انوار الكواكب انما هو من نور الشمس فلذلك شبه نور رسول الله صلى الله عليه وسلم
بنور الشمس وما ظهر على يدي الرسل سواه من الانوار فانما هو من نوره الفايض من غير ان ينقص
من نوره شيء وهذا التشبيه لعل الناظم اخذه من قول النابغة شعر الم تر ان الله اعطاك صورة
ترى كل ملك دونها يتذبذب • فانك شمس والملوك كواكب • اذا طلعت لم يبد منهن كوكب •
فان قيل انه صلى الله عليه وسلم متاخر الوجود عنهم وانوار كل منهم متقدم عليه فكيف تكون انوارهم
من نوره فالجواب ان نوره متقدم وان تاخر وجود ذاته وكما ان الشمس اذا بدت لم يبق اثر للكواكب
وانما يظهر اثرها حال غيبتها وهو حال الظلم فكذلك آياته صلى الله عليه وسلم وشريعته لما بدت نسخت غيرها
من ساير الشرايع وزعم اهل الهيئة ان اصغر كوكب نراه بمقدار الارض ثمان مرات واكبرها بمقدارها

عشرين مرة وهذا مما يحتاج الى التوقيف اذ ولتهم في هذا الباب الحزر والتخمين والله اعلم ثم اخذ الناظم
يذكر بعض ما اتصف به مما اوجب له الحكم بانه خير خلق الله فقال **اكرم** صيغة امر ومعناه التعجب **بخلق**
بفتح الخاء المعجمة صورة **نبي** موصوفة بانها شمس فضل **زانه** اي زان ذلك النبي المشبه باوزان الخلق
خلق بالحسن مشتمل بالبشر متسم كانه صار الحسن له كالثوب فهو مشتمل به ومتسم بالبشر معلم بطلاقة
الوجه قال تعالى وانك لعلى خلق عظيم فخلقه صلى الله عليه وسلم الذي هو ذاته **كالزهر في ترف** اي تنعم
ونضارة جسم وطيب رائحة وهذه صفة الازهار غضة الجسم رطبة طيبة الرائحة ويزيد نور النارنج بياض
اللون الذي ليس بالامهق كما هو بياض نبينا صلى الله عليه وسلم وفي هذا اشارة الى انه لا عبرة لمجرد
حسن الصورة وجمالها ان لم يصحبها الخلق الجميل كما لا يضر قبح الصورة مع الفعل الجميل ان الله لا ينظر
الى صوركم ولا الى اجسامكم انما ينظر الى قلوبكم واعمالكم **والبدر في شرف** اي وذاته ايضا في الشرف
وحسن البهجة كالبدر وهذان الوصفان يرجعان الى الصورة والخلق المشتمل على الحسن والبدر القمر
عند تمامه وهو يدور البروج الاثنا عشر ويقطع الفلك كله في مدة ثمانية وعشرين يوما وبعض
يوم ويقيم في كل برج يومين وثلث يوم بالتقريب ويقيم في كل منزلة من منازل القمر الثمانية
والعشرين منزلة يوما وليلة ويظهر عند اهلاله من ناحية الغرب بعد غروب جرم الشمس ويزيد نوره
في كل ليلة قدر نصف سبع حتى يكمل نوره ويمتلي في ليلة الرابع عشر من اهلاله ثم ياخذ من
الليلة الخامسة عشر في النقصان فينقص من نوره في كل ليلة نصف سبع كما بدا الى ان يمحق
نوره في آخر ثمانية وعشرين يوما من اهلاله **والبحر في كرم والدهر في همم** جمع همة وهي الارادة وهذان
الوصفان يرجعان الى خلقه الكريم ولا خفا بكرم البحر قال تعالى وهو الذي سخر لكم البحر لتاكلوا منه
لحما طريا وتستخرجوا منه حلية تلبسونها الآية فهذا من كرم البحر فما بالك بكرم من البحر نقطة من جوده
والاحاديث الدالة على كرمه صلى الله عليه وسلم كثيرة لا نطول بذكرها وحسبك قول القايل ان
محمدا يعطي عطاء من لا يخشى الفقر ووجه التشبيه بالدهر ان الحادثات الدقيقة والجليلة انما تقع في الدهر
فنسبوها اليه فالجاهل ينسب الفعل اليه والموحد المومن يعتقد ان المؤثر في جميع الكائنات هو الله تعالى

فاذا

فاذا اسند الى الدهر فعلى سبيل المجاز لانه واقع فيه وهذا نحو قولهم نهاره صايم وليله قايم
اسند الصوم الى النهار والقيام الى الليل مجازا لوقوعهما فيهما ومن نسبة الهمة الى الدهر قول معاوية
رضي الله عنه نحن الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع ولا همة ارفع من همة من فضله الله
على سائر المخلوقات على اختلاف انواعها فهو العالي الهمة في الدنيا والآخرة **كانه** صلى الله عليه وسلم
وهو فرد اي وحده **من جلالته** اي من اجل جلالته التي قامت به ويروى في جلالته بمعنى
الظرفية فاما على رواية من فالمعنى على التعليل وعاملها العامل في خبر كان وهو في عسكر او التشبيه
وقوله وهو فرد على هذا جملة حالية واما على رواية في فان جعلتها سببية نحو لمسكم فيما افضتم
فالمعنى كمعنى من سواء وان جعلتها للظرفية وعلقتها بالتشبيه على ان يكون القصد ذكر بما وجه
التشبيه فالمعنى ايضا متحد وان علقتها بفرد وجعلتها صفة له فالمعنى انه متفرد بالجلالة وقوله وهو فرد
في جلالته بكماله جملة اعتراض افادت ذلك المعنى **في عسكر** اي جيش عظيم **حين تلقاه وفي حشم**
اي خدمته الخاصين به قيل قوله حين تلقاه من الحشو لتمام الوزن والظاهر انه اراد به ما اراد
علي رضي الله عنه في قوله من رآه بديهة هابه ومن خالطه معرفة احبه فقوله حين تلقاه كقوله بديهة
كانما اللؤلؤ المكنون اي المصون **في صدف من معدني** بكسر الدال وفتح النون وسكون الياء **منطق**
منه ومبتسم بالفتح موضع الابتسام والتبسم كما قال الجوهري دون الضحك شبه الفاظه صلى الله عليه وسلم
التي ينطق بها في فصاحتها وحلاوتها واحتوائها على المعاني النفيسة لكونها الفاظ من اوتي جوامع
الكلم وشبه ثغره ايضا وهو ما يبدو من ثناياه واسنانه عند التبسم في حسنه وتناسبه
وصفائه وبياضه باللؤلؤ وهو الدر المسمى بالجوهر المصون في اصدافه وهو المحارة التي يتولد
فيها وعاء له يحفظه من التغير حتى ينشق عنه كما ان القلب وعاء الكلام النفسي حتى يبرزه اللسان
وكما ان انضمام الشفتين على الثغر كالوعاء له وعند التبسم يبرز ومعنى البيت كان اللؤلؤ الذي
كان مصونا في صدفه يخرج من معدنين من معادنه صلى الله عليه وسلم احدهما معدن كلماته
والثاني معدن ابتسامه اما فصاحة لسانه وبلاغة قوله فقد كان صلى الله عليه وسلم من ذلك بالمحل

الا فضل والموضع الذي لا يجهل وحسبك قول بعض صحابه له ما راينا الذي هو افصح منك فقال وما
يمنعني وانما نزل القران بلسان عربي مبين ومن التشبيه باللؤلؤ الذي قصده الناظم ما في حديث
ام معبد كان صلى الله عليه وسلم حلو المنطق فصلا لا نزرا ولا هدرا كان منطقه خرزات نظمن وكان
جهير الصوت صلى الله عليه وسلم كمرا و اما تشبيه مبسمه باللؤلؤ فمن ذلك قول بعض ناعتيه كان اذا
ضحك افتر عن مثل سنى البرق يعني بذلك بياض ثغره وصفاء لونه وعن مثل حب الغمام يعني في تناسبه
وحسن نظمه وصفاء لونه وقال آخر اذا تكلم رئي كالنور يخرج من ثناياه وهذه كلها صفات اللؤلؤ
وانما كان ضحكه في غالب امره تبسما لجلالته ووقاره صلى الله عليه وسلم ولما مدح خلقه وخلقه بما
يليق بهما حال الحيوة اخذ يمدح تربته التي دفن بها فقال لا طيب في الوجود يعدل تربا ضم اي جمع
اعظمه بل ذلك الترب افضل وارفع من كل طيب لكونه اشتمل على جسد المصطفى صلى الله عليه وسلم
طوبى لمنتشق منه وملتثم اي طوبى لمن عفر وجهه بتربه فصار له مثل اللثام او هو من التقبيل
والاول اولى لان تقبيل القبر الشريف مكروه بل يستحب لزاير قبره الشريف ان يقف بعيدا خارج
الحجرة تعظيما له صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون قوله طوبى اخبار مجرد لان تربه لما كان اطيب
الطيب حصلت الطوبى اي التطيب به للمستنشق منه والملتثم وكانه اشارة الى النوعين المستعملين
في الطيب لانه انما يستعمل بالشم ويحتمل ان يكون طوبى الجنة او شجرة فيها ويحتمل ان يكون اراد الدعاء لمن
استنشق من تلك التربة العظيمة والتثم ويحتمل ان يكون اراد الاخبار اي له بذلك طوبى والاحتمال
الاول في طوبى مبني على ان المراد بان تربته افضل انواع الطيب باعتبار الحقيقة الحسية وذلك اما لانه
كذلك في نفس الامر ادركه من ادركه ام لا واما باعتبار اعتقاد المومن في ذلك فان المومن لا يعدل
لشم رايحة تربته صلى الله عليه وسلم شيا من الطيب والاحتمال الثاني مبني على ان المراد انها افضل
انواع الطيب حكما فان قيل لو كان المراد الحقيقة الحسية لادرك ذلك كل احد لان المسك مثلا
يدرك طيب ريحه كل احد فالجواب لا يلزم من قيام المعنى بمحل ادراكه لكل احد بل حتى توجد الشرايط وتنتفي
الموانع وعدم الادراك لا يدل على عدم المدرك وانتفاء الدليل لا يدل على انتفاء المدلول فالمزكوم لا يدرك

رائحة المسك مع ان الرائحة قايمة بالمسك لم تنتف ولما كانت احوال القبر من امور الآخرة ولا يدركها
من الاحيا الا من كشف له الغطاء من الاوليا لان متاع الآخرة باق ومن في الدنيا فان والفاني لا يتمتع
بالباقي للتضاد وقد قال عليه السلام القبر اول منزل من منازل الآخرة فاما روضة من رياض الجنة او حفرة
من حفر النار ولا شك ان قبره صلى الله عليه وسلم روضة من رياض الجنة وافضلها بل افضلها وقد قال
صلى الله عليه وسلم ما بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة وما بين المبدا والمنتهى قد يدخل في حكمه اما القبر
فللخبر العام الذي قبل هذا وهو في قبره صلى الله عليه وسلم اوى واما المنبر فلقوله في اخر هذا الحديث ومنبري على
حوضي والحوض من الجنة واذا تقرر كون هذا المكان الشريف من الجنة لم يبق عند العاقل المصدق
بالشريعة امتراء في انه لا طيب من الدنيا يعدله فان قيل هذا مبني على ان قوله من رياض الجنة
حقيقة وذلك متعذر لان الجنة في السماء كما دل عليه قوله عليه السلام ان سقفها عرش الرحمن
وهو فوق سبع سموات وكيف يكون ما هو في السماء في الارض فالجواب ان الحديثين يحتملان
الحقيقة والمجاز اما الحقيقة فبان يكون ما اخبر عنه انه من الجنة ان يكون مقتطعا منها كما ان الحجر الاسود
منها والممتنع ان يكون السماء ارضا لا ان يوخذ شيء من السماء ويجعل في الارض او بالعكس واما المجاز
في القبر فبان يكون من مجاز التشبيه بان يشبه القبر لسعته وطيب رايحته وسلامته من الآفات
بمكان من الجنة واما فيما بين القبر والمنبر فبان يكون من اطلاق اسم المسبب على السبب فان ملازمة
ذلك المكان للصلوة والعبادة سبب في نيل الجنة وهذا الطيب الذي تربته الشريفة كان قد دل
عليه واظهره آيات مولده كما اشار اليه بقوله ابان اي اظهر مولده صلى الله عليه وسلم اي آيات ولادته
او آيات زمان ولادته او آيات مكانها عن طيب عنصره وهو اصله اي آبائه الذين تناسل منهم اي ابان احوالهم
وما شوهد فيهم من نوره المنتقل من واحد الى آخر منهم الى ابيه وغير ذلك مما ظهر عليهم من آياته مما يدل
على طيب اصله وحسبه واشار بقوله يا طيب مبتدا منه ومختتم منه الى قول علي بن ابي طالب رضي الله عنه
ليس فينا سفاح كلنا نكاح من آدم الينا والندا في قوله يا طيب المراد به التعجب لانه لا ينادي حقيقة
الا العاقل او المنزل منزلته والعرب اذا استعظمت شيا نادته على سبيل التعجب وفي قوله ومختتم

ایجاز الحذف فی الاواخر لدلالة الاوایل نحو الذاکرین الله کثیرا و اسناد ابان الی مولده من
المجاز العقلی ولا محل لجملة ابان الی عنصره لاستینافها ومن آیات ولادته علیه الصلاة والسلام
ما ذکر عن امه انها قالت لقد اخذنی الطلق وانی لوحیدة فی منزلی وعبد المطلب فی طوافه
یوم الاثنین فسمعت وجبة هالتنی ورایت کان جناح طیر ابیض مسح فوادی فذهب رعبی وکل وجع کنت
عطشی فاذا بشربة بیضا فشربتها فاصابنی نور عال واذا بنسوة کالنخل طولا کانهن من بنات عبد مناف
فاحدقن بی فتعجبت وقلت یا غوثاه من این علمن بی واشتد الوجع فی کل ساعة اعظم فاذا بدیباج ابیض
مد بین السماء والارض وقایل یقول خذوه من اعین الناس ورجال فی الهوی بایدیهم اباریق من فضة
وعرقی کالجمان واقول لیت عبد المطلب عندی واقبلت قطعة من الطیر من حیث لا اشعر کان
مناقیرها الزمرد واجنحتها الیاقوت فکشف عن بصری ورایت مشارق الارض ومغاربها ورایت
اعلاما ثلاثة علما بالمشرق وعلما بالمغرب وعلما بالبیت فاشتد بی المخاض وکانی مستندة الی النسا
فکثرن علی فولدت محمدا صلی الله علیه وسلم من ساعتی فنظرت الیه فاذا هو ساجد لله عز وجل ثم رفع راسه
الی السماء کالمتضرع المبتهل وروی ان الشفاء ام عبد الرحمن بن عوف قالت لما سقط رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی یدی واستهل سمعت قایلا یقول رحمک الله واضاء لی بین المشرق والمغرب حتی نظرت الی قصور الروم
وولد صلی الله علیه وسلم مختونا مقطوع السرة وروی الطبرانی انه وقع الی الارض مقبوضة اصابع یده
مشیرا بالسبابة کالمسبح بها وروی عن عثمان بن ابی العاص عن امه ام عثمان الثقفیة واسمها فاطمة
بنت عبد الله قالت حضرت ولادة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرایت البیت حین وقع قد امتلا
نورا ورایت النجوم تدنو حتی ظننت انها ستقع علی وفی هذا البیت اشارة الی ان السعید من سعد
فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه کما اتی فی الصحیح وانه لا یستحق احد علی الله شیا یخص من یشا
بما یشا ان السعادة اصلها التخصیص فمن سبقت له من الله السعادة فیا طیب مبتدی منه ومختتم ومن
ظهر علیه الانقطاع الی الله تعالی والرکون الی عبادة مولاه فعسی ان تطیب اختتامه ختم الله لنا وللمسلمین
بالحسنی ومن آیاته صلی الله علیه وسلم ما ذکره بقوله **یوم تفرس** ای تثبت ونظر **فیه الفرس انهم قد انذروا**

ای علموا **بحلول البوس والنقم** جمع نقمة ای ظهر لهم فی ذلک الیوم من الامارات التی اخبرهم بها علماوهم
وکهانهم فی ظهور امر رسول الله صلی الله علیه وسلم انه کاین وان ما انذرهم کاهنهم من خراب ملکهم و
تشتیت امرهم وتفریق قبایلهم علی ید رسول الله صلی الله علیه وسلم وید اصحابه القایمین بشریعته ان ذلک
حال بهم وهو ما اراده بقوله البوس والنقم والمراد بیوم الزمان الذی کانت فیه الفراسة لا الذی هو مقابل
اللیلة وذلک البوس وتلک النقم هو تمزیقهم کل ممزق کما دعا علیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم والفرس
بضم الفاء امة عظیمة کان مسکنها فی شمال العراق واختلف فی نسبهم فقیل هم من ولد بهرام بن
ارفخشذ بن سام بن نوح وانه ولد له بضعة عشر رجلا کلهم فارس شجاع فسموا الفرس لذلک وقیل
غیر ذلک مما یطول ذکره ثم عطف علی تفرس قوله **وبات ایوان** ملک الفرس **کسری وهو منصدع** ای منشق
کشمل اصحاب کسری غیر ملتیم ای غیر مجتمع **و** صارت **النار** التی یعبدونها فی ذلک الیوم **خامدة الانفاس**
لا لهب لها تلک اللیلة **من اسف علیه** ای من حزن علی انصداع الایوان هذا ان کان المراد بالاسف
الحزن وان کان المراد به الغضب فالضمیر عاید علی النبی صلی الله علیه وسلم لان ولادته صلی الله علیه وسلم
سبب فی ترک عبادتها وذلک انه لما ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتعد تلک اللیلة ایوان کسری
انوشیروان بن قباد بن فیروز وسقط من قصره اربعة عشر شرافة وکتب الیه صاحب فارس
یخبره بان بیوت النیران قد خمدت تلک اللیلة ولم تکن خمدت قبل ذلک بالف سنة **و** صار **النهر** الذی
به قیامهم **ساهی العین** تلک اللیلة ای سکنت جریة عینه التی هی مادته **من سدم** ای من هم وحزن
ویحتمل ان یکون سکون العین مجاز العدم جریة الما، لان الما الجاری لا یسکن بل یخلف بعضه بعضا کا
العین الیقظی فانها تطرف المرة بعد المرة وفی هذین البیتین اشارة صوفیة وهی انه اذا صحت التوبة
واستقامت خمدت انفاس نار النفس الامارة وسهت عین نهرها من الشهوات التی کانت متوالیة علیها
مثل توالی ما النهر فلا یری لنار غضبها الذی کان له اضطرام ولا لما آخرها الذی الفت شربه انسجام خرنا
منها علی اهمالها فتعود مرتاضة ذلولا ساکنة مطمینة بعد ان کان رکوبها لا یستطاع لتلاطم امواج بحرها
وبعض ما یجرها الفیاض من الشهوات **و** من آیات ولادته صلی الله علیه وسلم یوم **سا** ای احزن

اهل المدينة المدعوة **تباوة** وهي بين همدان والري **ان غاضت** بالضاد المعجمة اي نقصت **بحيرتها**
وجفت بحيث لم يبق فيها شيء كذا قيل حتى ان لهيب النار ينبع من قعرها كانما طبخ ارضها خزفا وكانت
هذه البحيرة بركة ماء طولها ستة اميال وعرضها مثل ذلك **و** كذا اخرتها ايضا ان **ردّ واردها** الذي ياتي
اليها ليستقي من مائها **بالغيظ** اي مع الغيظ **حين ظمي** وغيض الماء انما كان من ولادته صلى الله عليه
وسلم وهو الذي اورث ساوة واهلها الحزن الى ان تعش النار والماء مجازا وتنزيلا لهما منزلة العاقل ويدل
عليه قوله **كان بالنار ما بالماء من بلل حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم** اي صارت نار فارس التي خمدت كان بها من
الاوصاف التي من جملتها البلل مثل اوصاف ماء بحيرة ساوة قبل غيضه اي صارت مبتلة باردة
كبلل ماء بحيرة ساوة وبرودته من الحزن وصار هواي ماء بحيرة ساوة الذي غاض حتى جف مكانه وصار
يلتهب كان به من الاوصاف التي منها الضرم مثل اوصاف نار فارس قبل خمودها من حزنه ايضا فالحاصل
ان كلا من نار فارس وماء بحيرة ساوة انتقل الى كل منهما اوصاف الاخر من الحزن على تغير حال الكل وخص الناظم
من اوصاف الماء البلل دون البرودة مثلا ومن اوصاف النار الاضطرام دون الحرارة مثلا لان النار
لا تبقى حقيقتها مع الاتصاف بالبلل فانها في غاية اليبوسة فلذا تفرق الاجزاء والبلل يصل الاجزاء المتفرقة
كما يفعل الماء بالتراب ووصفها بالبرد لا يخرجها عن حقيقتها قال تعالى قلنا يا نار كوني بردا وسلاما فيحتمل ان يطلب
النار والماء ايضا او الاتصف بالاضطرام الذي هو غاية اليبس خرج عن حقيقته لحدوث التفريق فيه بعد الاتصال
ووصفه بالحرارة لا يخرجه عن حقيقته لانه يقال ماء حار ولا يقال ماء يفرق الاجزاء **و** صارت **الجن** اولاد
ابليس لعنه الله عند ولادته صلى الله عليه وسلم **تهتف** في تلك الليلة اي تصوت على الجبال وفي بطون الاودية
وترفع اصواتها بالاعلام بافضل الناس من نبوته صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون معنى تهتف اي تقول قولا
عن غير تحقيق وذلك انها قبل ولادته صلى الله عليه وسلم كانت غير ممنوعة من استراق السمع ولذلك كثر اصابة
الكهان في ذلك الوقت لانهم يسمعون من الملائكة ما يكون من الحوادث في الارض على التحقيق فلما منعوا
بعد ولادته صلى الله عليه وسلم من استراق السمع بالشهب الا من خطف الخطفة جعلوا يتكلمون من غير
تحقيق ولذلك كذبوا بعد ولادته صلى الله عليه وسلم والمعنى وصارت الجن يوم ذلك تهتف اي تقول قولا

غير محقق شبه كلامه الذي لا تحصل له بسماع صوت من غير تحقيق شخص فان قيل ما حزن الجن لمبعثه
صلى الله عليه وسلم فظاهر لان اكثرهم عصاة واما انصداع ايوان كسرى فامارة لزوال صغار كساير الملوك
فيما اصابهم ح واما خمود النار واضطرام مكان الماء بعد غيضه فانما يحسن ذلك ان كان لاهانتهم كانصداع الايوان
لكن الناظم انما قال كان ذلك فيهما من حزنهما وذلك لا يصح فان الجمادات وكل ما لا يعقل لا يوصف
بالكفر ومشاقة الله ورسوله بل كلها منقادة خاضعة لامر الله تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده
ولله يسجد ما في السموات وما في الارض فاللائق بالناظم ان يقول من فرح فالجواب ان كان المراد اهل النار
واهل ساوة فلا اشكال وان كان المراد ذاتهما فيكون حزن النار على نفسها من اجل انها لا توقد والماء من
اجل انه لا يجري وان كانا في خير بولادته صلى الله عليه وسلم وايضا فهو انما قال كان فشبه حالهما بحال الحزين
والانوار المحسوسة التي ظهرت عند ولادته لامه **ساطعة** فيها اي مرتفعة ويحتمل ان يكون مراده الايات
المذكورة وغيرها سماها انوارا لانها تهدي سبيل الحق كما تهدي النور سبيل الحس **والحق يظهر من معنى ومن كلم**
اي من الفاظه صلى الله عليه وسلم ولا شك ان الكفار الذين لم يؤمنوا به صلى الله عليه وسلم بعد ما عاينوا من
ايات مولده ومبعثه القاطعة **عموا وصموا** اي هم كالعمي في كونهم لم ينتفعوا بما شاهدوا من معجزاته لان
ثمرة الابصار الجري على شاكلة المبصر وكالصم في كونهم لم ينتفعوا بما تواتر عندهم من اياته والتواتر
يقوم مقام المعاينة في افادة العلم لان العلم الحاصل به من الضروريات وكانه قسمهم الى من حضر وشاهد لانه
لم يقر بمقتضى ما راى وهؤلاء هم الذين اخبر عنهم انهم عموا والى من لم يحضر لكن تواترت عنده الاخبار
فلم يصدق وهؤلاء هم الذين اخبر عنهم انهم صموا ثم قال **فاعلان** اي اظهار **البشاير** بصحة رسالته صلى الله
عليه وسلم واشاعتها كسطوع الانوار واخبار الكهان وهتف الجان **لم تسمع وبارقة الانذار** به **لم تشم**
اي ما لاح لهم مما انذرهم بانقضاء دولة الكفار وزوال ايامه الذي شبه باشهار السيوف يضرب من لم يدخل
في الطاعة بها او كالبرق المنذر بزوال الصواعق وكانقضاض الشهب المنذر بامر عظيم تنجاب الدنيا او غيره
وذلك كصدع الايوان وخمود النيران وغيض الانهار كان حاضر ذلك لم يره وهو معنى لم تشم اي لم ينظر
اليها وبناء تسمع وتشم للمفعول تنبيه على تمكن العمى والصمم منهم حتى لم يكن منهم في الوجود من يتصف بعدهما

وكان عماهم عما شاهدوا من الآيات وصممهم عما سمعوا منها من بعد ما اخبر الاقوام الصم العمى كاهنهم
بان دينهم المعوج لم يقم والمراد بالكاهن الجنس وهم علماؤهم الذين كانوا يخبرونهم بالغيب حسبما يخبرهم بذلك
اصحابهم من الجن الذين يسترقون السمع وفي اخبارهم بامر محمد صلى الله عليه وسلم وانه قد قرب مبعثه بالحنيفية
البيضاء والدين القويم وبانه يبعث بذهاب دينهم الاسوء المعوج وانه لم يقم اي لم يلبث دينا عند الله
او لم يستقم في حكمه وتخرط في سلك هؤلاء علماء اليهود والنصارى ومن قلدهم ممن لم يؤمن به
صلى الله عليه وسلم فانهم يجدونه مكتوبا عندهم في التورية والانجيل وهذا العمى والصمم كان بعد ما عاينوا
بابصارهم في الافق من شهب منقضة على الشياطين المسترقين للسمع من الملائكة في السماء ليلة ولادته
اي ساقطة وبعد ما في الارض من صنم اي انقضت نحو الصنم وهو ما كان مصورا والوثن ما كان غير
مصور وقيل الصنم ما كان من حجر والوثن ما كان من غيره كالنحاس وقيل هما بمعنى واحد ولم تزل
الشهب تنقض جهة الاصنام وهي جهة الشياطين حتى غدا اي سار عن طريق الوحي الذي يأتي به الملك
الى النبي صلى الله عليه وسلم منهزم من الشياطين يقفو اي يتبع اثر منهزم منهم فلم يقعد بعد مبعثه صلى الله
عليه وسلم احد منهم على طريق الوحي يسمع منه ما تتكلم به الملائكة عند ما تقضي بعد الامر كأنه سلسلة
على صفوان كما ورد في الصحيح ومراده بقوله منهزم اثر منهزم جنس المنهزمين والمراد بالاثر التكثير والترتيب
شيئا بعد شيء اي فلم يزل دأبهم على تعاقب الاوقات الفرار والانهزام ودأب الشهب الانقضاض
خلفهم والازدحام ثم شبههم في هربهم وتبددهم شمائلهم فقال كانهم هربا اي في حال هربهم من الشهب
ابطال ابرهة بالصرف ضرورة والاصل عدم صرفه للعجمة والعلمية وهو صاحب الفيل الذي جاء يهدم
الكعبة ومعنى ابرهة بالحبشة ابيض الوجه وسمي البطل بطلا لان الدماء تبطل عنده فلا يؤخذ بثارها
او لان الشجعان تبطل هممهم وشجاعتهم عند ملاقاته والمراد بالابطال هنا الشجعان من فرسان ابرهة
الذين جاؤا لهدم الكعبة فارسل الله عليهم طيرا ابابيل ترميهم بحجارة من سجيل فهرب ابطالهم النجاة
في سائر الجهات ولات حين مهرب لهم بل تفرقت عليهم الحجارة وتراوحت فلا تخطئ احدا منهم وصرخ
القوم وصاح بعضهم في بعض يتساقطون بكل طريق ويهلكون على كل منهل وكان الحجر لا يصيب شيئا

الا هشمه وما وقع حجر منها على رجل الا خرج من الجانب الآخر وان وقع على راسه خرج من دبره قال
بعضهم كان الحجر اذا غاص في دماغ الرجل ذهب منه السمع والبصر واذا غاص في جوفه قطع امعاءه
نعوذ بالله من عذابه ومقته وارسل الله تعالى على ابرهة داء في جسده فجعلت انامله تتساقط و
مات حتى انشق صدره عن قلبه هلك فانا لله من بلائه هذا ملخص هذه القصة وفي بسطها طول يخرج
عن المقصود وشبههم ايضا في هربهم بقوله او عسكر بالحصى التي هي حجارة صغار صلبة من راحتيه
الشريفتين رمي وهم الذين جاهدهم صلى الله عليه وسلم في غزوة حنين وقد حشدوا له فاخذ رسول الله
صلى الله عليه وسلم كفا من حصى ورمى به في وجه ذلك الجمع العظيم فلم يبق احد منهم الا اصابه منه
في عينيه وولوا هاربين وكان الكفار يومئذ ما بين الثمانية الى الالف فانهزموا وتبعهم المؤمنون
يقتلونهم ويأسرونهم فتقدير كلام الناظم كان الشياطين حال كونهم هاربين من انقضاض الشهب
خلفهم ابطال ابرهة حين ولوا هاربين من انقضاض الحجارة عليهم او كانهم عسكر ان رفعنا عسكرا
عطفا على ابطال او كانهم ابطال ابرهة ان خفضناه عطفا على ابرهة حين ولوا هاربين من رميه
بالحصى من راحتيه صلى الله عليه وسلم وانما قال رمي بالبناء للمفعول تنبيها على ان ذلك الرمي
وان باشرته كفاه صلى الله عليه وسلم فالرامي به حقيقة هو الله تعالى قال تعالى وما رميت اذ رميت
ولكن الله رمى نبذا به اي رميا بالحصى بعد تسبيح لله عز وجل صادر من ذلك الحصى ببطنهما
اي ببطن راحتيه الشريفتين صلى الله عليه وسلم ويسمى هذا عند اهل البديع الاستتباع وحقيقته ان يضمن
كلام سيق لمعنى آخر كقول ابن نباتة رحمه الله ولابد لي من جهلة في وصاله * فمن لي بخل اودع الحلم عنده
ضمن الغزل الفخر بكونه حليما وضمن الفخر بذلك تغير الاخوان اذ ليس منهم من يصلح لايداع الحلم وفيه
لم يعزم على ترك الحلم جملة الا اذا وجد من يرده اليه ان اودعه اياه وهو في كلام الناظم ان قصده
تشبيه الشياطين عند هربهم من الشهب بابطال ابرهة او الكفار المنهزمين بقتال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ثم استتبع هذه المعجزة باخرى وهي تسبيح الحصى بكفه ومن هنا كان في قوله نبذا استتباع
وهو المدح بشيء على وجه يستتبع المدح باخر واشار بما ذكره الى ما روينا عن انس رضي الله عنه انه قال

اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم كفا من حصى فسبحن في يده حتى سمعنا التسبيح ثم صبهن في يد ابي بكر رضي الله عنه فسبحن ثم في ايدينا فما سبحن فان قيل ظاهر النظم ان الحصى التي رمى بها الكفار هي التي سبحت وان الرمي بها كان بعد تسبيحها بباطن كفه وما روي عن انس انما يدل على ان الحصى سبح في كفه في الجملة فالجواب انه يحتمل ان يكون الناظم رحمه الله وايانا اطلع على انها سبحت في هذا الموطن فان كان فلا اشكال والا كان قوله بعد لترتيب الاخبار كما قال النحاة في ثم في نحو قوله ان من ساد ثم ساد ابوه والمعنى عند الناظم انه قصد الاخبار بخرق العادة في كون حصى الكفين اصاب الجمع العظيم ثم كانه يقول وهذا الاخبار الغريب كان بعد اخبار اخر غريب وقع له في الحصى خارق للعادة وهو كونه سبح في كفه والتسبيح التنزيه قال الجوهري سبحان الله معناه التنزيه لله تعالى وهو اسم مصدر على الصحيح وفي استيفاء الكلام على مادته طول ذكرت نبذة منها في كتاب بهجة السامع والقاري في ختم صحيح البخاري وهذا النبذ الى حصل في الحصى بعد تسبيحه في بطون الكف وكونه مع قلته عم الجيش الكثير الذي لا يكاد يحصر يشبه نبذ **المسبح** يونس عليه السلام **في احشاء ملتقم** له وهو الحوت لانه نبذ من احشاء الحوت من قعر البحر سالما لم تطبخه حرارة معدة الحوت بعد اقامته في احشائه مدة يطبخ فيها ما حصل في ذلك المكان مما هو اكثف منه وهذا نظير عموم قلة الحصا للعدد الكثير اذ الكل من قدرته سبحانه ولا يستبعد تسخير الجمادات له من الحصى وغيره فقد **جاءت لدعوته** صلى الله عليه وسلم **الاشجار** حال كونها **ساجدة** اي خاضعة حين دعاها ان تاتيه لحاجة بها او دعاية اياها الى الايمان بحال كونها **تمشي اليه على ساق بلا قدم** اي لا قدم بعينها على المشي وانما ذلك خرق للعادة وتاييد الهي لا يكون الا لمثله صلى الله عليه وسلم لم تقل دعى تنبيه على انها باول دعوة واحدة بادرت الى الامتثال وال في الاشجار للجنس واطلاق السجود على الخضوع فيه خلاف قيل حقيقة لانه مشترك وقيل مجاز فيكون من الاستعارة لان العلاقة تشبيهية وساجدة تمشي من الطباق ثم اكد عندا لها في مشيها القويم وسلوكها السنن المستقيم بقوله **كانما سطرت** بمشيها اليه صلى الله عليه وسلم او بسجودها في الارض **سطرا لما كتبت فروعها** على كتبت **من بديع الخط في اللقم** بفتح اللام والقاف وهو وسط الطريق اي كانما سطرت فروع تلك الاشجار حين جاءته سطرا من بديع الخط اي الخط المبدع اما الجملة تمثيلا

للاستعارة واما لانه خط لا يعهد مثله من مثلها وقوله في اللقم تتميم اي لم تنحرف بالكتابة عن وسط الطريق وحاصله انه شبه تلك الآثار بكتابات كاتب وقعها على نسبة معلومة في اسطر منظومة واشار بما ذكره الى ما رويناه عن ابن عمر رضي الله عنهما قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في سفر فدنا منه اعرابي فقال يا اعرابي اين تريد قال اهلي قال هل لك الى خير قال وما هو قال تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله قال ومن يشهد لك على ما تقول قال هذه الشجرة السمرة ثم رجعت الى مكانها وفي بعض الروايات فقال الاعرابي ائذن لي ان اسجد لك فقال عليه السلام لو امرت احدا ان يسجد لاحد لامرت المراة ان تسجد لزوجها وفي حديث ابن مسعود رضي الله عنه ان الجن قالوا من يشهد لك قال هذه الشجرة تعالي يا شجرة فجاءت تجر عروقها لها قعاقع فاذا كانت الاشجار تبادر لامتثال امره صلى الله عليه وسلم حتى تخر ساجدة فما اشد غفلة العاقل على عدم ملازمته السجود لربه ولو في ليلة من الليالي وتامل قول الاعرابي ائذن لي ان اسجد لك لما رآى من سجود الشجرة فراى انه احرى بذلك حتى علمه صلى الله عليه وسلم ان السجود لا يكون الا لله ومكان السجود من الدين عظيم اذ هو غاية الخضوع لانه تعفير اشرف اعضاء الانسان وهو وجهه في اذل الاشياء واحقرها ولشرف منزلته قال النبي صلى الله عليه وسلم للذي ساله ان يكون رفيقه في الجنة اعني على نفسك بكثرة السجود فينبغي للخايف من ربه ان يبادر لامتثال ما دعا اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فيلازم السجود ويقوم على ساق العبودية وان لم يكن له قدم كما قامت الشجرة على ذلك وهذه الآية **مثل آية الغمامة** في التسخير **انى سار سايرة تقيه** صلى الله عليه وسلم بتظليلها له **حر وطيس للهجير حمي** بسكون الياء واصلها الفتح يعني ان الاشجار في سلوكها قصده صلى الله عليه وسلم واتيانها اياه حيث كان امرها بذلك مثل الغمامة في سيرها اين سار مظللة وواقية له من حر الهجير وهو نصف النهار الذي يشبه في حرارته حر الوطيس وهو التنور ويحتمل ان يكون حمي في موضع الحال من الهجير اي قد حمي ويحتمل ان يكون حمي اسم فاعل فيكون نعتا للهجير وكما سخرت له صلى الله عليه وسلم الجمادات الارضية السفلية فكذلك الجمادات السماوية العلوية فانشق القمر له كما اشار اليه الناظم مخبرا عن نفسه انشاء الحلف بقوله **اقسمت بالقمر المنشق** ان له آية اسم مفعول من شقه فانشق اي قسمه واشار بهذا الى ما

رويناه عن انس وابن عباس رضي الله عنهم ان اهل مكة سالوا رسول الله صلى الله عليه وسلم اية فاراهم
انشقاق القمر مرتين وعن ابن مسعود رضي الله عنه قال بينما نحن مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بمنى
اذ انشق القمر فرقتين فكانت فلقة وراء الجبل وفلقة دونه فقال لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم
اشهدوا وفي بعض الروايات فقال كفار قريش هذا سحر فابعثوا الى اهل الآفاق حتى ينظروا أرأوا
مثل هذا ام لا فاخبر اهل الآفاق انهم راوه منشقا فقال كفار قريش هذا سحر مستمر وفي رواية قالوا
ان كان محمد سحر القمر فانه لا يبلغ من سحره ان يسحر الارض كلها فاسألوا من ياتيكم من بلد آخر فاتوا
فسالوهم فاخبروهم انهم راوه مثل ذلك فقالوا هذا سحر مستمر فانزل الله تعالى اقتربت الساعة وانشق
القمر الآية وسمي القمر قمرا لبياضه او لاستتاره ولانه يقمر الاعين يغلبها بنوره ويسمى بذلك بعد ثلاث
ليال الى آخر الشهر فائدة ذكر تاج القراء في لباب التفسير في تفسير سورة الرحمن ان سعة القمر الف فرسخ في الف
فرسخ وزعم اهل الهيئة انه ليس في سماء الدنيا من الكواكب السيارة سوى القمر فالله اعلم وهذا القسم الذي
اقسم به الناظم رحمه الله اما ان يكون قسما بالقمر على عادة الادباء واما ان يكون على تقدير مضاف اي برب
القمر ويحتمل ان يكون جواب القسم قوله بعد ما سامني الدهر الى آخر البيتين وما بينهما جمل اعتراضية ويحتمل
ان يكون الجواب قوله **ان له** اي للقمر **من قلبه** الشريف **نسبة** بالنصب اسم ان **مبرورة** اي مصدوقة
القسم ومنه يمين بارة اي صادقة ونسبة القمر من قلبه صلى الله عليه وسلم ان قلبه الشريف انما شق وغسل
ليتمكن فيه معارف النبوة وصفاتها ثم يظهر ذلك للناس بعد فكذا القمر انما شق ليظهر النبوة وتتقرر للمكلفين
وايضا فان القمر نوره يتلألأ وقلبه صلى الله عليه وسلم نور منه ولذلك جعل الناظم النسبة للقمر من قلبه ولم
يجعل النسبة لقلبه من القمر وايضا فان القمر انشق مرتين وكذلك قلبه صلى الله عليه وسلم شق مرتين مرة في
زمن الصبا وكان ذلك لاستخراج حظ الشيطان منه وهي العلقة السوداء ومرة عند الاسراء للوحي وانما اتى
الحلف بلفظ الماضي لا المضارع اشارة الى تحقيق وقوع هذا الامر وان اعتقاده منطوي عليه منذ عقل وقدم
من قلبه على نسبة للاهتمام به واختلف المعربون في مبرورة فقيل نعت لنسبة اي اقسم على كينونة هذه النسبة
وثبوتها يمينا فيمينها مبرورة وقيل خبر مبتدأ محذوف اي يمين مبرورة القسم وقيل صفة لموصوف محذوف

وعائدا اقسمت اي يمينا مبرورة وحذف الموصوف للعلم به لان صفته مختصة به واشار
الناظم رحمه الله بما ذكره الى ما رواه ابن اسحق عن ثور بن يزيد عن بعض اهل العلم ان نفرا
من الصحابة قالوا يا رسول الله اخبرنا عن نفسك قال نعم انا دعوة ابي ابراهيم وبشرى عيسى
ورأت امي حين حملت بي انه خرج منها نور اضاء قصور الشام واسترضعت في بني سعد بن بكر
فبينا انا مع اخ لي خلف بيوتنا نرعى بهما اذ اتاني رجلان عليهما ثياب بيض بطست من ذهب
مملوء ثلجا فاخذاني فشقا بطني ثم استخرجا قلبي فشقاه فاستخرجا منه علقة سوداء فطرحاها ثم غسلا
قلبي وبطني بذلك الثلج حتى انقياه ويحتمل ان يكون اشارة الى شق قلبه ليلة الاسراء صلى الله عليه وسلم
وكما سخرت له الجمادات العلوية والسفلية فكذلك سخر له العنكبوت والحمام وكانهما من الاشياء
التي بين السماء والارض لان الطير من الحمام وغيره مسخر في جو السماء ويلتحق به العنكبوت فان غالب
سكناه السقف وما اشبهها والى هذه الآية اشار الناظم رحمه الله بقوله **وما حوى الغار** الذي هو الكهف
بجبل ثور اسفل مكة اي اقسمت ايضا بما جمع الغار الذي اختفى فيه صلى الله عليه وسلم وابو بكر رضي الله عنه
حين هاجر الى المدينة **من خير** بفتح الخاء الكرم كما قاله الجوهري وقيل كرم النفس وعلى كل تقدير ففيه
تكرار مع قوله **ومن كرم** الا ان يفسر كرم بالاخلاق الحميدة والكرم بالجود فيتغايران على التفسير الثاني
تغاير الاعم والاخص وقيل بفتح الخاء فيكون معناه ضد الشر ويحتمل ان يكون من خير ومن كرم من
صفاته صلى الله عليه وسلم وصفات ابي بكر رضي الله عنه ويكون هنا واقعا على صفات من يعقل وهو
احد مواضعها نحو قوله تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء اي الطيب ويحتمل ان يكون الاول
للنبي صلى الله عليه وسلم لان الخير الذي هو كرم النفس يعم جميع الصفات الحميدة وكذلك الخير الذي
هو ضد الشر والثاني لابي بكر رضي الله عنه لانه خصصه بالكرم وهو الظاهر في الجود وانما وصفه بالكرم لانه
آثر رسول الله صلى الله عليه وسلم بنفسه وماله ومن ذلك انهما لما اتيا الغار تقدم ابو بكر في الدخول
مخافة ان يكون فيه ما يؤذي النبي صلى الله عليه وسلم فيلقاه بنفسه فلم ير شيئا فحمله وادخله الغار
وكان فيه خرق فيه حيات وافاعي فخشي ابو بكر ان يخرج فيه شيء يؤذي رسول الله صلى الله عليه وسلم

فالتقمه قدمه فجعلت الحيات والافاعي يضربنه ويلسعنه فجعلت دموعه تتحدر ورسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له يا ابا بكر لا تحزن ان الله معنا وفي رواية فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم ووضع راسه في حجر ابي بكر ونام فلدغ ابو بكر في رجله من الجحر ولم يتحرك مخافة ان ينتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم فسقطت دموعه على وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما لك يا ابا بكر قال لدغت فداك ابي وامي فتفل عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فذهب ما يجده ثم انتقض عليه وكان سبب موته ومعنى قوله ان الله معنا يعني بالنصر والمعونة لقوله تعالى ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون وقد زعمت الرافضة ان في قوله عليه السلام لابي بكر لا تحزن غضا من ابي بكر وذما له فان حزنه ذلك ان كان طاعة فالرسول لا ينهى عن الطاعة فلم يبق الا انه معصية قال السهيلي يقال لهم على جهة الجدل قد قال الله تعالى لمحمد صلى الله عليه وسلم فلا يحزنك قولهم وقال ولا يحزنك الذين يسارعون في الكفر وقال لموسى عليه السلام خذها ولا تخف وقالت الملائكة للوط لا تخف ولا تحزن فان زعمتم ان الانبياء حين قيل لهم هذا كانوا في حال معصية فقد كفرتم ونقضتم اصلكم في وجوب العصمة للانبياء وللامام المعصوم في زعمكم فان الانبياء هم المعصومون بالاجماع واما قوله لا تحزن وقوله عز وجل لمحمد لا يحزنك وقوله للانبياء مثل ذلك فهو تسكين لجاشهم وتبشير لهم وتانيس لا على النهي الذي زعموا ولكن كما قال الله تعالى تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة وهذا القول انما يقال لهم عند المعاينة وليس اذ ذاك امر بطاعة ولا نهي عن معصية انتهى ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم في قصة الغار ما ذكره بقوله وكل طرف من الكفار عنه اي عن المحوي عمي فلم يبصر ما فيه مع قربهم منه فالصدق في الغار المذكور اي ذو الصدق صلى الله عليه وسلم فحذف المضاف والصديق ابو بكر رضي الله عنه معه فيه لم يرما اي لم يبرحا منه لئلا يقال انما عمي عما في الغار كل طرف من الكفار بعد خروجهما منه بل ذلك كان وهما فيه لم يبرحا منه بعد وهم يقولون اي والحال ان الكفار حين نظرهم اليه وهما فيه قولهم ما بالغار من ارم بفتح الهمزة وكسر الراء اي من احد ظنوا من الظن وهو الذكر النفسي الذي يحتمل متعلقه النقيض

احتمالا مرجوحا معنى كلام الناظم ان الكفار ظنوا بما اعمى الله بصائرهم الحمام وظنوا ايضا العنكبوت الناسجة على خير البرية نبينا صلى الله عليه وسلم لم تنسج بفتح التاء وضم السين ويجوز كسرها ولم تحم عليه لما جرت العادة ان هذين الحيوانين متوحشان لا يالفان معمورا فهما احيا بالانسان فرا منه وهذا تسميه اهل البديع لف ونشر غير مرتب لرجوع تنسج الى العنكبوت وتحم الى الحمام واشار بهذا الى ما روي عن عايشة رضي الله عنها في حديث قصة الغار قالت ولما كان ليلة بات النبي صلى الله عليه وسلم في الغار امر الله تعالى شجرة فنبتت في وجه الغار وامر حمامتين وحشيتين فوقفتا على وجه الغار واتى المشركون من كل بطن حتى اذا كانوا من النبي صلى الله عليه وسلم على قدر اربعين ذراعا معهم قسيهم وعصيهم تقدم رجل منهم فنظر فراى حمامتين على فم الغار فقال لاصحابه ليس في الغار شيء رايت حمامتين على فم الغار فعرفت ان ليس فيه احد وقال رجل آخر ادخلوا الغار فقال امية بن خلف وما اربكم الى الغار ان فيه لعنكبوتا اقدم من ميلاد محمد صلى الله عليه وسلم وهذا الامر الذي ذكرهو وقاية الله عبده باشياء اي حفظه اياه بمثلها التي من الظن في قلوب الكفار وبما اعمى من ابصارهم اغنت كلا من رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر رضي الله عنه في التحصن عن مضاعفة من الدروع الحديد واغنتهما ايضا عن عال اي مرتفع من الاطم بضم الهمزة والطاء اي الحصن وفسر بعضهم المضاعفة من الدروع بان يلبس درعا فوق آخر والصواب ان المضاعفة هي الدروع التي نسجت حلقتين حلقتين واجاز بعضهم ان يكون وقاية خبر مبتدا محذوف تقديره هذا الامر كما قدرناه والراجح ان يكون مبتدا خبره اغنت ومن الدروع صفة لمضاعفة ومن الاطم نعت لعال وتقدم احتمال كون جواب القسم وهو ما حلف عليه في قوله اقسمت قوله ما سامني ما ارادني الدهر ضيما اي ظلما او ذلا وفي بعض النسخ ما ضامني الدهر يوما واستجرت الله تعالى من ذلك الضيم به اي بسببه صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون الباء زايدة في المفعول اي ما سامني الدهر ضيما واستجرت النبي صلى الله عليه وسلم اي طلبته ان يجيرني الا و الى الان قد نلت جوارا بكسر الجيم في الافصح ويجوز ضمها اي قربا منه صلى الله عليه وسلم لم يضم الجوار المذكور قط ولا التمست ايضا غنى الدارين

الدنيا والآخرة **من يده** صلى الله عليه وسلم **الا استلمت** من قولهم استلمت الحجر اي لمسته اما باليد
او بالفم وقد تجوز به فقال استلمت معروفه اي تناولته باليد اي الا لمست وتناولت **الندى**
وهو الجود والكرم **من خير مستلم** اي من خير مطلوب منه وفي قوله ما سامني الى آخر البيتين براعة المطلب
وهو ان يلوح بالطلب بالفاظ عذبة خالية عن الالحاح مقترنة بتعظيم الممدوح تشعر بما في
النفس دون كشفه وقيود هذا الحد كلها موجودة فيهما وكانه اشار الى ما قصده من التوسل
بهذه القصيدة الى النبي صلى الله عليه وسلم في ان يشفع فيه لربنا سبحانه وتعالى حتى يشفى
من مرضه المزمن الذي اعيا الاطبا وبراعة المطلب استحسنها عز الدين الزنجاني في كتاب
المعيار في قوله ما سامني الدهر ضيما اشكال فان ما ينسب للدهر انما فاعله هو الله تعالى فكيف
يصح نسبة الظلم اليه سبحانه وما ربك بظلام للعبيد والظلم وضع الشيء في غير محله فلا بد من تاويل
كلام الناظم فاما ان يكون على حذف مضاف اي ما سامني اهل الدهر الذي يصح منهم الظلم او انه جرى
فيه على عادة اهل الادب ومهيع كلام العرب على نحو ما تقدم فان قيل اخباره عن نيل ما التمس
من النبي صلى الله عليه وسلم من غنى الدنيا بين مشاهد بالحس فكيف تصح اخباره عن نيل غنى الآخرة
فالجواب انه ايضا مشاهد بقوة يقين الايمان بمنزلته صلى الله عليه وسلم عند ربه واطلق
اليد في قوله غنى الدارين من يده واراد بها جملة الذات الكريمة لان باليد يكون تناول المعظم
ولما ذكر حال مولده صلى الله عليه وسلم وما ظهر فيه من الآيات وذكر من المعجزات ما يوافقها
بحسب الاستطراد شرع في ذكر بدء الوحي فقال **لا تنكر الوحي من رؤياه** صلى الله عليه وسلم **ان له قلبا اذا نامت**
العينان منه لم ينم مولانا قد تشوق وطهر من التعليق بغير الله وملئ حكمة وايمانا فاليقظة الدائمة صفته
فيحسن منه ان يخاطب ويتلقى الوحي لا كالقلوب التي تنام حين تنام اعينها ولا في قوله لا تنكر
نافية وتنكر مجزوم بها وكسر لالتقاء الساكنين ويحتمل ان يكون من لابتداء الغاية اي لا تنكر
ابتداء الوحي من رؤيا فان قلت انه نام صلى الله عليه وسلم هو واصحابه في الوادي فلم يوقظهم
الا حر الشمس فالجواب ان دخول اوقات الصلوة يتعلق بالنظر دون القلب لان مشاهدة

طلوع الشمس وغيرها انما هو بالعين والعين قد كانت حظها من النوم ونظر القلب انما هو فيما
غاب عن الشواهد ولما كان كلامه قد يتوهم سامعه ان الوحي اليه عليه الصلوة والسلام دائما
انما كان في النوم رفع ذلك الايهام بقوله **فذاك** اي الوحي الثابت من رؤياه حال النوم كان
او ثبت **حين بلوغ** اي وصول **من نبوته** اليه صلى الله عليه وسلم **فليس ينكر منه** صلى الله عليه وسلم
وفي بعض النسخ فيقبل منه اي ليس ينكر في الزمان المذكور رؤياه الوحي **حال محتلم** فان ذلك انما
كان في ابتداء النبوة ليتانس بها وبملاقات الملك فانه لو جاءه ابتداء لا يمكن ان لا يطيق
ملاقاته فلما تقوى حاله وتانس اتاه الوحي في اليقظة فضمير ينكر النايب عن الفاعل ضمير
يعود على الوحي وضمير منه عايد عليه صلى الله عليه وسلم وحال منصوب على الظرف ومحتلم
على حذف مضاف اي حال احتلام محتلم وقيل في تفسيره غير ذلك مما يطول ذكره ثم ذكر
الاستدلال على صحة الوحي في النوم وعلى صدق النبي صلى الله عليه وسلم فيما يخبر به عن الغيب
فقال **تبارك الله** اي تعالى وتعاظم **ما وحي** وان قل او ما حقيقته وحي **بمكتسب** لاحد بسعيه فيه
بل هو باختصاص الله به من يشاء من عباده فلا ينكر كونه في نوم كما لا ينكر كونه في يقظة فان فعل
الفاعل المختار لا يتخصص بحالة دون اخرى على سبيل الوجوب و تعاظم الله تعالى عن اتهام
الانبيا بالكذب فيما اخبروا به من الغيب عن الله تعالى بل الحق اليقين انه **لا نبي** من الانبيا عليهم السلام
على اخبار غيب بمتهم على ذلك الاخبار بكذب فيه لعصمته قال تعالى وما هو على الغيب بظنين
اي بمتهم والذي عليه اهل الحق ان النبوة كرامة من الله تعالى لمن يشاء من عباده ونعمة منه
على من يشاء اهم يقسمون رحمة ربك الله اعلم حيث يجعل رسالاته فلا تنال بمجاهدة واكتساب
خلافا لزاعمي ذلك وهو كفر صريح مبني على اصل الفلاسفة من ان العلة توجب معلولها ان وجد
الشرط وزال المانع وفيه ابطال قاعدة الفاعل المختار واجمعت الامة على عصمة الانبيا صلوات الله
وسلامه عليهم اجمعين بعد الرسالة من تعمد الكذب في الاحكام والتبليغ عن الله تعالى لان ما ظهر على
ايديهم من المعجزة دل على صدقهم فلا يجوز عليهم الكذب والا ناقض مدلول المعجزة واجمعوا ايضا على

عصمتهم من الكبائر والصغائر الخسيسة واختلف في عصمتهم من الصغائر والذي عليه المحققون عصمتهم
منها ايضا لانا مامورون باتباعهم في كل ما يصدر عنهم من قول او فعل وحاصل ما ذكرناهم معصومون
من الصغائر والكبائر صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين فان قيل قوله تعالى عفا الله عنك
وليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك ووضعنا عنك وزرك يدل على تقدم الذنب فالجواب
ان الذنب فيهما محمول على ترك الاولى كما قيل حسنات الابرار سيئات المقربين وترك الاولى ليس
بذنب لان الاولى وما يقابله مشتركان في اباحة الفعل والعتاب منه تعالى للحث والتحضيض على
فعل الاولى واما واقعة ادم فيجوز ان يكون قبل نبوته ويدل عليه امران احدهما لو كان حال
الواقعة نبيا لكان له امة لكن الاتفاق حاصل على انه لم يكن له امة ثانيهما قوله تعالى ثم اجتباه
الاية يدل على ان الاجتباء وهو الباس خلعة النبوة كان متاخرا عن الواقعة لان ثم للتراخي
واذا كان ذلك قبل نبوته فلا محذور واما قول ابراهيم عليه السلام هذا ربي فقد ذكره على
سبيل الفرض ليبطله كالواحد منا اذا اراد ان يبطل امرا فيفرضه ثم يلزمه محالا فكانه قال لو كان
ربا لما كان آفلا متغير الكنه اي آفل والآفل لا يكون الها يدل على ذلك قوله لا احب الآفلين
واما نظره في النجوم فكان للاستدلال على حكمة الصانع وذلك من اعظم الطاعات ولهذا
مدح الله المتفكرين في خلق السموات والارض واما اخفاء يوسف عليه السلام حريته عند بيعه
فيجوز ان يكون قبل نبوته وانه استشعر من اخوته بقتله لو اظهر ذلك فصبر على الرق وكتم الحرية
وذلك جائز قبل النبوة واما ما صدر من اخوته فاختلف في نبوتهم ولو سلم فلا نسلم انهم انبياء
حتى فعلوا ذلك واما هم يوسف بزليخا فجبلي لا اختياري لان الرغبة في النساء مركوزة
في جبلة الرجال وتلك محمودة اذ عدمها في الرجال يدل على العنة وهي نقيصة ولم يكن ذلك اختياريا
حتى يكون مذموما فان الطبيعة بجبلتها اقتضت ذلك الهم فمنعها يوسف عليه السلام وذلك هو
البرهان في قوله تعالى لولا ان رأى برهان ربه واما قصة داود عليه السلام وهي ان داود طمع في
زوجة اخيه ليتزوجها لما علم بحسنها فارسل الله اليه ملكين في صورة رجلين اختصما اليه الخصومة

التي

التي ذكر الله في سورة ص فلم تثبت صحتها لان داود طمع في نكاح زوجة اخيه لما سمع بقتل اخيه
فلهذا القدر عوتب عليه لانه دليل على انه لم يغتم بموت اخيه وما هو مذكور في السورة يحتمل
ان يكون المراد منه غير هذه القصة حتى قال بعض المفسرين ان جماعة تسوروا واقصدوا ليقتلوه
فلما راوهم داود خاف لما تقرر في العرف انه لا يتسور دور الملوك من غير اذنهم الا ذو ريبة
وهو المراد من قوله ففزع منهم فلما راوه مستيقظا خافوا من فعلهم واخترعوا خصومة لا اصل
لها زعما منهم انهم انما قصدوه لاجلها دون ما يوهمه وهو المراد من قوله لا تخف خصمان بغى
بعضنا على بعض ثم ادعى واحد منهم على الآخر كما اخبر الله تعالى فقال داود في جوابهم لقد ظلمك
بسؤال نعجتك وحمل هذه الآية على هذه القصة اولى لان الملائكة ما ظلم بعضهم على بعض فيكون
كذبا وحمل النعجة على النساء مجاز والاصل عدمه وعدم صدور الكذب عن الملائكة واما
ههنا لم يلزم الا ارتكاب الكذب عن تلك اللصوص وهو جائز فان قيل قوله تعالى وظن
داود انما فتناه فاستغفر ربه مناف لما ذكرتم فان ذلك لا يقتضي الاستغفار فالجواب
ان المراد اختبرناه في انه مع كمال سلطنته هل ينتقم منهم او يعفو عنهم والاستغفار انما كان لهم لا
لنفسه وذلك غاية الحلم والكرم فلا يكون منافيا لما ذكر فان قيل قوله تعالى فغفرنا له ينافي
ما ذكر اذ لو كان الاستغفار لهم لوجب ان يقول فغفرنا لهم فالجواب يحتمل ان يكون المراد
من له اي لحرمته او لشفاعته فحذف المضاف واقيم المضاف اليه مقامه ثم عقب الناظم
ما ذكره بذكر بعض ما ظهر على يديه صلى الله عليه وسلم من المعجزات الدالة على صدقه فقال كم
اي كثيرا ما ابرأت وصبا بكسر الصاد اي مريضا باللمس راحته الصادر منه بها للمرض المذكور
لمسا واشار بهذا الى نحو ما روي ان شرحبيل الجعفي كانت بكفه سلعة تمنعه القبض على السيف
وعنان الدابة فشكاها للنبي صلى الله عليه وسلم فما زال يطحنها بكفه حتى لم يبق لها اثر كثيرا ما
واطلقت راحته اربا بضم الهمزة وفتح الراء اي حلت عقدا كاينة تلك العقد من ربقة اللمم
اي من عقد الجنون التي يربطون بها الآدميين وهذا على سبيل الاستعارة والتشبيه لان الجن

لما كان يخنق الآدمي ويحل الخنق العنق فشبه فعله ذلك بالآدميين ما الحبل الذي فيه عرى
يدخل في تلك العرى اعناق الغنم لئلا يذهبوا فمن شفاه الله تعالى من الجنون ببركة لمس
النبي صلى الله عليه وسلم اياه براحته فقد اطلقت عنه عقد الجان واشار بهذا الى نحو ما
روي امراة اتته صلى الله عليه وسلم بابن لها به جنون فمسح بيده المباركة صدره
فثع ثعة اي قاء فخرج من جوفه مثل الجرو الاسود وان فسر اللمم بالذنوب والمعاصي
فالمعنى كثير اما اطلقت راحته عقدا من رقبة حبل الكفر ثم اصبح منها محلولا ببركة مسه
بكفه صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون اربا على وزن فرحا اي ذي حاجة وهي اعم
من ان يكون الى عطا او الى شفا او الى تخلص من اثم والمحتاج الى الشيء قبل اتصاله
بحاجته كانه مجنون فان نصل بها كانه اطلق ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم ان احيت
اي اخصبت السنة الشهباء الذي لا مطر فيها ولا نبات وسميت بذلك لغلبة بياض
الارض فيها بعدم النبات فهي بالنسبة الى البياض ميتة احيتها دعوته اي دعاؤه وتضرعه
الى الله تعالى في ان يحيي الله تعالى تلك السنة بالمطر فاستجاب الله دعاءه ونزل المطر و
حييت السنة بتبديل حال الجدب فيها بحال الخصب حتى حكت اي شابهت غرة في الاعصر
الدهم بضم الدال وسكون الهاء ويجوز ضمها اتباعا اي صارت نسبة تلك السنة بما اشتملت
عليه من الخصب الى ساير الاعصر الدهم اي الى ازمنة الخصب نسبة الغرة من كل شيء وهو الافضل
منه وانما كانت ازمنة الخصب دهما لشدة خضرة النبات فيها والسنة مفعول دعوته وفي هذا
البيت الترشيح وهو ان يذكر في معنى المدح او غيره الوان القصد الكناية والتورية وهو في
كلام الناظم في قوله السنة الشهباء اذ الشهباء كناية عن السنة المجدبة والدهم كناية عن سني الخصب
على الاصح وبهذا الاحيا الحاصل بدعوته صلى الله عليه وسلم بعارض ارسله الله تعالى فيها حتى
جاد اي كثر مطره او خلت البطاح اي ظننت مسايل الماء الواسعة بها من كثرة ذلك المطر سيبا من اليم وهو
البحر او سيلا من العرم وهو سد اهل اليمن التي بنته بلقيس على ما ذكره اهل التفسير والتاريخ من

عظمه وكيفيته واحكام صنعته وانما خص ماء البحر بالجري وماء العرم بالسيل لان البحر لعمومه فيضه
يجري في الارض السطح والى اسفل والى فوق والعرم غالبا انما يصنع في اعلاء الارض ليستقي به
اماكن متعددة فلا يجري الا سايلا واتى باو في او خلت وان كانت بمعنى الواو اما لاقامة الوزن او
ليوهم ان الناظر يتشكك لكثرة الماء الكاين على سطح الارض في اعتقاد انه من العارض او من البحر
او من السد وفي قوله جاد نوع احتراس لان العارض قد يكون مهلكا وقد يكون الاحتراس
في قوله واجبت واشار بهذا الى ما روي عن انس بن مالك قال اصاب الناس سنة على
عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فبينا رسول الله صلى الله عليه وسلم يخطب على المنبر يوم الجمعة
فقام اعرابي فقال يا رسول الله هلك المال وجاع العيال فادع الله لنا ان يسقينا فرفع
رسول الله صلى الله عليه وسلم يديه وما نرى في السماء قزعة قال فثار السحاب امثال الجبال ثم
لم ينزل عن منبره حتى رايت المطر يتحادر على لحيته الحديث ووقع في بعض النسخ هنا تسعة
ابيات يقال انها للامام ابي علي بن الحباب الاندلسي شارح الخزرجية في العروض اضربنا عليها
لانها ليست ثابتة في روايتنا وحاصلها انه عليه الصلوة والسلام حين استسقى للناس
على المنبر دام المطر من الجمعة الى الجمعة واستصحى لهم واقلع المطر انبت الارض من النبات حللا
من السندس الاخضر واذهب الله الجدب عنهم وفارقهم داء القحط واطلقوا ايديهم بالعطا لمن سالهم
وكان الناظم رحمه الله قدر ان العدو الكافر الجاحد المكذب لما يسمع منه من الاخبار عن معجزاته
صلى الله عليه وسلم يقول له لتكذيبه بها كف عنا من الاخبار التي لا نسلمها فاجابه تقديرا بان
قال كيف بك انكار مثل آية الاستسقا فيها الجاحد للضروريات دعني ووصفي آيات له ظهرت
ظهور نار القرى التي كان الكرام من العرب يامرون بايقادها ليلا على علم وهو جبل من الجبال المرتفعات
التي يهتدي بها وانما يفعلون ذلك لتهتدي الاضياف الى منازلهم وكانه يقول انا اصف من آياته
صلى الله عليه وسلم ما لا يسع انكاره لظهوره مثل ظهور نار القرى الكبيرة ليلا على علم والتنكير في
الليل والعلم للنوعية اي ليلا حالكا وجبلا شامخا او للتعظيم وظهور مصدر مشبه والعامل فيه

عشا

عطف

ظهرت والاصل ظهورا مثل ظهور فحذف الموصوف واقيمت صفته التي هي مثل مقامه
ثم حذفت واقيم المضاف اليه مقامه وكان قايلا يقول له اذا كان ظهور آياته صلى الله
عليه وسلم ظهور نار القرى ليلا على علم فكل الناس يشاهدها في فايدة وصفك لها فكأنه
قال انها وان كانت مدركة وحسنها ظاهر الا ان تعرضي لوصفها بالنظم يزيدها حسنا وان
كان قدرها لا ينقص ان لم تنظم واستدل على ذلك بمثال محسوس يدرك فيه هذا المعنى بقوله
فالدر وهو اللؤلؤ وان كان حسنا في نفسه لكنه يزداد حسنا بالنصب تميز منقول
من الفاعل والاصل يزداد حسنه وهو منتظم في السلك لما يثبت له من الترتيب والتناسب وليس ينقص
قدرا غير منتظم نعم حسنه الذي يظهر للعين ان نظم ينقص وهذا بين لان ما يزيد بوصف
ينقص ذلك الوصف فكذا ما يحصل من زيادة الالتذاذ بسماع الآيات منظومة ينقص مع
الاخبار بها نثرا وقدرها من التعظيم الحاصل لها في ذاتها لا ينقص فان قيل لم يقتصر على قوله
يزداد حسنا فانه اذا اخبر انه انما يزداد بالنظم حسنا على ان اصل الحسن حاصل له قبل ذلك
فما فايدة قوله وليس ينقص قدرا غير منتظم فالجواب انه من الاحتراس الرافع لما يتوهم من ان
ازدياد الحسن بالنظم يوجب فواته نقص القدر فما تطاول الآمال صاحب المديح وهو الثناء
الحسن الى تمام ما فيه صلى الله عليه وسلم من كرم الاخلاق التي جبله الله عليها وكرم الشيم وهي الطباع وهذا
البيت من ابدع ما يمدح به لان العجز عن درك الادراك ادراك ويحتمل ان تكون ما نافية وان
تكون استفهامية فعلى كونها نافية يكون المعنى ان وصف الآيات بالنظم وان كان يزيدها حسنا
فلا يتوهم ان احدا اتى من ذلك بما له نسبة الى ما يستحقه صلى الله عليه وسلم وان آمال صاحب المديح
ما تطاولت اي ما مدت عنقها تلك الآمال لتنظر من بعيد الى تمام ما فيه من كرم الاخلاق وكرم
الشيم وعلى الاستفهام يكون مقصودا به الاستعارة اي اي فايدة لتطاول اعناق المديح الى
تمام ما فيه من الاخلاق والشيم فانه شيء لا تدرك فالتشوف لادراكه عنا والنفي ابدع فانه نفي
التطاول من اصله للاياس من ادراك ما يتطاول اليه وعلى النفي فتطاول فعل ماض والآمال فاعله

والمديح مضاف اليه وعلى الاستفهام فتطاول مصدر مرفوع خبر ما الاستفهامية فانها
مبتدا والآمال مخفوض بالاضافة والفاء الداخلة عليها عاطفة والمديح منصوب بنزع الخافض
فان قيل كرم الشيم هو كرم الاخلاق او اعم منها فلم ذكرها فالجواب قد يكون كرم الاخلاق
عن استعمال فرفع ذلك الايهام بقوله والشيم فهو شبه احتراس اي ان كرم اخلاقه من كرم
طباعه لا انها بالاستعمال ولم يستغن بالثاني لان الطبايع لا تظهر للوجود وانما تظهر آثارها
وعطف المرادف في مقام المدح سايغ ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم التي جاء بها آيات حق
من الرحمن جل وعلا محدثة باعتبار الحروف والاصوات قديمة باعتبار مدلولاتها ومعانيها صفة
الموصوف بالقدم وهو الله تعالى لم تقترن مدلولاتها بزمان لان القديم لا اول لوجوده فليس بزمان اذ
الزمان حادث ويجوز نصب آيات على البدل من آيات في البيت قبله والرفع على الابتداء المحذوف
الخبر تقديره كما تقدم ومن معجزاته آيات حق ومراده بهذه الآيات القرآن العظيم وليس
مراده انها تتصف بهذه الاوصاف من جهة واحدة والا ادى الى اجتماع الضدين وهو
محال لان الشيء لا يكون قديما وحديثا معا فالحدوث كما تقدم راجع الى الحروف المنتظمة والكلمات
المسموعة وهذا هو المعجزة والمعجزة لا يكون الا فعلا لله تعالى ولا شيء من الفعل بقديم والقدم
راجع الى مدلول تلك الالفاظ المسموعة وهل يطلق على كل منهما انه كلام الله تعالى او هو حقيقة
في الاول مجاز في الثاني او بالعكس خلاف وتسمى كل منهما قرآنا لان القرآن يطلق على القراءة
التي هي حادثة وعلى المقروء الذي هو قديم وهي اي هذه الآيات التي هي الفاظ دالة على مدلول
قديم تخبرنا عن المعاد وهو الرجوع الى الله تعالى في الدار الآخرة بعد موتنا في دار الدنيا وتخبرنا ايضا
عن قبيلة عاد التي بعث اليها هود صلى الله عليه وسلم وسميت باسم الاب وهو عاد بن عوص
ابن ارم بن سام بن نوح عليه السلام وكان عمره الف سنة ومايتي سنة ورأى من صلبه اربعة
آلاف وتزوج الف امرأة وكان كافرا يعبد القمر وتخبرنا ايضا تلك الآيات عن مدينة ارم
التي بناها شداد بن عاد وكان ولي الملك بعد ابيه فسمع بذكر الجنة وما فيها فقال لابد لي ان ابني

مثلها فبنی ارم فی ثلاثمایه سنه وجعل قصورها من الذهب والفضه واساطینها من
الزبرجد والیاقوت وجعل فیها انهاراً مطردة واصنافاً من الشجر وعند کمالها رحل الیها
باهل مملکته فلما کان منها علی مسیرة یوم ولیلة بعث الله تعالی صیحة من السماء فاهلکتهم ~~خبرها~~
وقد اطنب المورخون فی صفتها ویحتمل ان یکون فاعل تعزّن ضمیر الآیات التی هی الالفاظ
الا ان زمان لاتکون للعموم بل للخصوص ای لم تعزّن زمان ما اخبرت عنه لا فی الماضی کا
فی الاخبار عن عاد وعن ارم ولا من المستقبل کاخبارها عن المعاد وهذا من الدلیل علی کونها من
عند الله تعالی وان فی المعاد للعهد وکرّر عن معه ومع عاد ومع ارم لان الاول زمان والثالث
مکان والاوسط ذات فهو انواع مختلفة لایحسن جمعها فی واحد لان کلا تیفرد باخبار یخصه
وقیل تکررها من الحشو للوزن وحسنه ان مقام المدح یحسن فیه الاطناب وهذه الآیات
التی وقع بها الاعجاز باقیة کما اشار الیه الناظم بقوله دامت لدینا ففاقت بالشرف والدوام کل معجزة
ظهرت من النبیین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین لان معجزاتهم انقرضت بانقراضهم بل لم تظهر
علی ایدیهم الامرة واحدة فی مدة حیاتهم وذلک حین وقع التحدی بها ثم لم تظهر بعد کما اشار الیه بقوله
اذ جاءت ولم تدم والیه اشار صلی الله علیه وسلم بقوله ما من الانبیاء الا وقد اوتی من الآیات
ما مثله امن علیه البشر وانما کان الذی اوتیت وحیا یتلی وهو باق علی الدوام وسبب ذلک انه
صلی الله علیه وسلم لما کان خاتم النبیین جعلت معجزته مستمرة دائمة الی یوم الدین وهذه
الآیات المذکورة محکمات الفاظها بمعنی متقنات النظم فی البلاغة ونهایة الوصف مما
لا یقدر البشر علی الاتیان بمثله فدل انها من عند الله قال تعالی وان کنتم فی ریب مما
نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وقد کان العرب فی غایة القصوی فی الفصاحة
والملکی ازمة البیان والبلاغة وکلهم قد عجزوا عن معارضته قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان
یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتون بمثله ویمکن حملها فی الآیات المذکورة من الدلالة او الصحة
علی انها من عند الله تعالی قال فاتبقین تلک الآیات المحکمات من شبه لذی شقاق وهو الکافر

لانه

لانه مشاق للدین اذ هو فی شق والاسلام فی شق وان جعلنا معنی محکمات ذوات حکم
فهی ایضا لایبقین شبها لذی شقاق انهن من عند الله لان تلک المعانی والفواید التی
تضمنتها لایمکن ان یکون فی کلام البشر ولذا کان یسلم کثیر من الکفار بمجرد السماع لما تضمن
المعانی الکثیرة من بعض آیات القرآن فی الفاظ قلیلة کما کان کثیر منهم یسلم لما یدرک من فصاحة
الالفاظ هذه الآیات فی الدلالة علی کونها من عند الله تعالی ما تبغین ای ما یحتجن من حکم
زاید علی ذاتهن وقیل لما کانت المعجزات کالشهود للنبی والدعوی تحتاج الی الحکم فی قبول الشهادة
اشار الی ان شهادة هذه الآیات بثبوت النبوة لایحتاج الی حکم لقوة ظهور صدقها کما
لو شهد لمدع بصحة دعواه عدد التواتر لحصل القطع بصدقهم ولم یحتج الی حکم یقبلها ویطلب ولذا لا
الحاکم فی مثل هذا العدد من الشهود تزکیة وزد بانه انما یتم هذا لو کان بعض انواع الشهادة
ثبت به الحکم من دون نظر الحاکم وذلک لایوجد اذ لایتم الحکم بشهادة دون تنفیذ الحاکم وانما
قال من شبه ینفی الجمع ولم یقل من شبهة بنفی الواحد وان کان المقرر ان عموم المفرد اشمل
فانه اذا نفی الواحد انتفی الجنس کله جمعه ومفرده بخلاف نفی الجمع فانه لایستلزم نفی الواحد
تنبیها علی ان طرق الباطل شتی متعددة ضد طریق الحق الذی هو واحد فکانه یقول
ان آیات القرآن لاتبقی شیئا من انواع الشبه المتعددة وانها دافعة لجمیعها علی اختلاف
انواعها وما من احد تعرض له شبهة الا وجد شفاءها فی القرآن فانه الشفاء من کل داء
والنجاة عند تفرق الادواء ثم قال ما حوربت قط ای ما حورب الآتی بالآیات صلی الله علیه وسلم
فاسند المحاربة الی ما به المحاربة مجازا ای ما حاربه احد فی معنی النبوة وخاصمه فیها وجحد الها
ثم حاربه صلی الله علیه وسلم بالقرآن الا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الغالب وعاد من حرب
اعدی الاعادی الیّ الذی قصد محاربته من اجل قیام الحجة علیه الیها ملقی السلم وهو الصلاح وسلم له
صلی الله علیه وسلم اما بدخوله فی الاسلام واما بترکه المحاربة فان قیام الحجة علیه سلب الجنة التی هی
کسلب ماله بل اقوی لانه یخاف علی حجته ان تدحض فیفتضح کما یخاف علی ماله فهو اذا احس بالحرب

الى السلم لئلا يفتضح ويحتمل ان يكون المعنى ما عارض احد هذه الآيات وقصد ان يأتي بمثلها في ظنه الا عاد من سلب قدرته على الكلام تمشي على مذهب القايلين بالصرفة وهو ان العلماء اختلفوا في وجه عجز البشر عن الاتيان بمثل القرآن وان كانت حروفه من جنس الحروف التي ينطقون بها والى ذلك الاشارة عند المحققين الم الر اي ان هذا القرآن مؤلف من مثل هذه الحروف التي يؤلف منها كلامكم فاتوا بمثله والا فاعلموا انه من عند الله فقيل ان الاتيان من جنس مقدورهم الا ان الله تعالى صرفهم عن الاتيان بمثله معجزة للنبي صلى الله عليه وسلم ويعبرون عن هذا المذهب بمذهب اهل الصرفة وقيل ان الاتيان بجنسه ليس من جنس مقدورهم لكن لما كان الآتي به بشرا مثلهم قامت الحجة عليهم في دعوى الرسالة وانه من عند الله والقول الاول ادخل في الاعجاز لان عجزهم عما هو من مقدورهم ادخل في قيام الحجة مما ليس من جنس مقدورهم ولما كانت آيات القرآن العظيم في الطرف الاعلى من البلاغة وعجز الخلايق عن معارضتها وعن الاتيان بمثلها لاجرم **ردت بلاغتها** اي صرفت وابطلت فصاحتها **دعوى معارضها رد الغيور** على النساء **يد الجاني عن** نسائه **الحرم** فان كونه غيورا يقتضي ان لا يسامح في ترك الجناة لالتماس النساء وان لم يكن من محارمه بل يرد ايديهم عنهن لمقتضى طبعه فكيف برده يد الجاني عن حرمه وهو اشارة الى مسيلمة الكذاب حيث عارض القرآن لما ادعى النبوة واراد ان يأتي بقرآن يشبه القرآن العظيم الذي جاء به نبينا صلى الله عليه وسلم فقال يعارض سورة النازعات والطاحنات طحنا والعاجنات عجنا والخابزات خبزا فافتضح لا بارك الله فيه وهذه الآيات المذكورة التي اشار اليها الناظم **لها معان** كثيرة لا نهاية لها في كثرتها وامداد بعضها بعضا **كموج البحر في مدد** واشار بهذا الى نحو قول علي رضي الله عنه لو شئت لاوقرت سبعين بعيرا من تفسير الفاتحة وما حكي عن بعضهم انه قال لكل آية ستون الف فهم وما بقي من فهمها اكثر وما قاله الآخر ان اقل ما قيل في العلوم التي في القرآن من ظواهر المعاني المجموعة فيه اربعة وعشرون الف علم وثمان

مائة علم قال بعض العارفين ويظهر بيان ما قاله الامام علي رضي الله عنه من خمسة كنوز اولها ان العبد اذا قال الحمد لله رب العالمين يحتاج ان يبين معنى الحمد وما يتعلق به والاسم الجليل الذي هو الله تعالى وما يليق به من التنزيه ثم يحتاج الى بيان العالم وكيفيته على جميع انواعه واعداده فقد قيل ان لله تعالى سبعة عشر عالما السموات السبع والارضون السبع وما فيهن عالم واحد وان في الارض الف عالم اربعمائة في البر وستمائة في البحر فيحتاج الى بيان ذلك كله او هذا اللفظ المفرد يحوي ذلك كله ثانيها انه قال الرحمن الرحيم يحتاج ايضا الى بيان هذين الاسمين الجليلين وما يليق بهما من الجلال وما معناهما ثم يحتاج في ضمن هذا الى بيان جميع الاسماء والصفات ثم يحتاج الى بيان الحكمة واختصاص هذا الموضع بهذين الاسمين الجليلين دون غيرهما من الاسماء ثالثها اذا قال ملك يوم الدين يحتاج الى بيان ذلك اليوم وما فيه من المواطن والاهوال وكيفية ذلك العالم الى غير ذلك مما يتعلق بذلك رابعها اياك نعبد واياك نستعين يحتاج الى بيان المعبود وجلاله والعبادة وكيفيتها وصفتها وادائها على اختلاف انواعها والعابد وصفته والاستعانة وادائها وكيفيتها خامسها اهدنا الصراط المستقيم الى آخر السورة يحتاج الى بيان الهداية ما هي والصراط المستقيم واضداده ما هي وبيان المغضوب عليهم والضالين وصفاتهم وما يتعلق بهذا النوع وبيان المرضي عنهم وصفتهم وطريقتهم فعلى ما ذكرناه من هذه الوجوه يكون ما قاله الامام علي رضي الله عنه هذه المعاني التي اشار اليها الناظم رحمه الله **فوق جوهره في الحسن والقيم** اي هي في حسنها وما لها من القدر والشرف فائقة حسن جوهر البحر وهو الدر المستخرج منه واطلاق القيمة عليها مجازا لان القيمة في المقوم هي مقداره وفي هذا البيت الجمع مع التفريق وهو ان يدخل شيئان في معنى واحد ثم يفرق بين جهتي الادخال وهو في البيت تشبيه كثرة معاني القرآن وحسنها وقدرها بالبحر وفرق بين جهتي الشبه فاما الكثرة فتشبه موجه في المدد واما الحسن والقدر فيزيدان على حسن جوهره وقيمته واذا كانت معاني هذه الآيات كموج البحر في مدد **فلا تعد ولا تحصى عجائبها** لعدم

تناسيها ولاتسام على الاكثار من ترداده بالتسام لها وهو الملل ويحتمل ان يريد على اكثار ما جاءت
به من المعاني او الاكثار مما ورد فيها من التكرار لاسيما تكرار القصص لان شان اكثر آحاده
او كثر ترداده ان يميل فغيرها من الكلام ولو بلغ الغاية فيما يليق به من الحسن والبلاغة يمل
مع الترديد ويعادي اذا اعيد وآيات القرآن بخلاف ذلك كما ورد في الحديث فقاريها
لايملها وسامعها لايمجها الاكباب على تلاوتها يزيدها حلاوة وترديدها يوجب لها محبة وطلاوة
قرت بها عين قاريها اي حصل لها السرور كان عين الحزين مضطربة وعين المسرور ساكنة و
قيل هو من القر بالضم وهو البرد اي بردت بدمعة الفرح ولم تسخن بدمعة الحزن عين تاليها
ويحتمل ان يكون مراده تابعها او قاصدها من قروت اليه اي قصدت الا انه كان المراد القاري
ترجع عوده وما اضيف اليه على الايات التي هي الالفاظ وان كان المراد المتبع ترجع عوده
على المعاني ولما قرت عينه بقراءة الفاظها او باتباع معانيها فقلت له لقد ظفرت
ايها القاري بحبل الله وهو عهده الذي بينه وبين خلقه فاعتصم به اي امتنع ببركة قراءته من
عذاب الله او امتنع باتباع اوامره واجتناب نواهيه من الوقوع في المخالفة المودية الى عقاب
الله تعالى نعوذ بالله من المخالفة واستعارة الحبل لايات الله تعالى قد يقال انها تجريدية لان
الاعتصام يناسب المستعار له واما فقد استمسك بالعروة الوثقى فاستعار العروة للايمان
ترشيحية لان الاستمساك يلايم المستعار منه ووجه استعارة الحبل للعهد ان الحبل سبب
يتوصل به الى الاشياء وكذا عهد الله تعالى يتوصل به الى ثوابه ثم خاطب القاري الذي وعاله
ان تقر عينه بقوله ان تتلها ايها القاري خيفة من الم حر نار لظى التي هي جهنم اطفات
نار لظى من اجل وردها الشبم بفتح المعجمة وكسر الموحدة البارد واستعارة الورد للايات
ترشيحية لان الشبم مما يلايم المستعار منه ووجه التشبيه ان الماء يطفي وروده حرارة العطش
وورود الايات يطفي حرارة جهنم اعاذنا الله منها بمنه وكرمه وآيات القرآن المذكورة
كانها الحوض تبيض الوجوه به من العصاة الذين يخرجون من النار بشفاعته صلى الله عليه وسلم

والحال انهم قد جاؤه كالحمم من النار اي كالفحم ووجه التشبيه ان ايات القرآن العزيز
لما كانت تشفع لتاليها وقد جاء مسود الوجه من المعاصي فيبيض وجهه بشفاعتها كانه الحوض
الذي يغتسل فيه العصاة وقد احترقوا حتى عادوا حمما فيعودون بيضا كالقراطيس
ثم يدخلون الجنة ومراده بالحوض مسماه اللغوي فيحمل على نهر الحياة لان تلك صفته
ويحتمل ان يكون المراد حوضه صلى الله عليه وسلم لانه يجوز ان يكون نهر الحياة اول
مرتبة ومنتهاه الحوض وفي هذا البيت التلميح لانه اشار الى ما ورد في الخبر من اغتسال
الجهنميين في نهر الحياة وهذه الايات ايضا كالصراط استقامة وهو دين الحق الذي
لااعوجاج فيه او يكون مراده الصراط الذي هو جسر على متن جهنم وهو ادق من الشعر يسير
الناس عليه الى الجنة على قدر اعمالهم فانه خط مستقيم لااعوجاج فيه وهما متلازمان فانه
لا يسير على متن الجسر سيرا مستقيما من غير ميل الا من كان على طريق الاستقامة في الدنيا وهذه
الايات المذكورة كالميزان معدلة بالنصب على التمييز اي عدلا وحذف تمييز الصراط لدلالة
المعنى عليه ووجه التشبيه بين الايات وبين كل من الصراط والميزان ان الايات في احكامها واخبارها
كلها ذات عدل واستقامة كاستقامة الطريق والميزان بالقسط بكسر القاف وهو العدل
من غيرها او غير ما يرجع اليها من السنة ونحوها في الناس لم يقم والمراد بالناس المخصوص والا لزم
ان لا يكون في اهل التورية وغيرهم من اهل الكتب السماوية عدل وهو باطل وكانه قيل لم
اذا كانت هذه الايات بالمنزلة التي وصفت فكيف صح من كثير من الكفار انكار كونها من عند الله
تعالى وانكار دلالتها على صحة نبوة الاتي بها فقال لا تعجبن لحسود راح ينكرها اي ولى
منكرا واصل راح صار بالعشي ثم استعمل في الذهاب والرواح نقيض الصباح وهو من الزوال
الى الليل ومراده انه انكرها وجحد دلالتها وتبين كما تتبين الاشياء المحسوسة كتبين البصر
في نصف النهار وهو اول وقت الرواح وهذا مناسب لقوله تجاهلا اي لا حقيقة لكونه اظهر
كصورة الجهل فانكاره ليس بجهل منه لان ما تجاهله هو في الوضوح كالنهار لا يجهل لكنه لاجل الحسد

اظهر التجاهل وكيف يوصف بالجهل وهو عين الحاذق الفهم اى الماهر فى الاشيا بحيث لا يخفى
عليه تميز الحق من الباطل الذى ليس حذقه عن طول التجارب والتكرار لكونه كان بليد الطبع بل حذقه
ومهارته مع كونه فاهما بالاصالة وبلا شك انه يحصل بالتمرين مع كونه فاهما ما لا يحصل بالتمرين
مع البلادة الاصلية فظهر بهذا التقرير ان الفاهم ليس معناه الحاذق كما زعم بعضهم ثم استدل
على ما ذكره بقوله قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد اجل ما قام بها من نوع رمد يمنع من النظر اليه
فذلك الانكار نفور من النظر الى الضوء مع العلم بوجوده وقد ينكر الفم طعم الماء من سقم وليس هو
الا محض نفور من استعماله مع العلم بما هو عليه من حقيقة الطعم المخصوص فى نفس الامر ولما
مدحه صلى الله عليه وسلم بما مدحه به مخبرا عنه على سبيل الغيبة اقبل عليه بالخطاب فقال
يا خير من يمم العافون ای قصد طلاب المعروف ساحته حال كونهم ساعين سعيا
بمعنى مجدين فى المشى استعجالا لتحقيق ما تعوده وامنه من الظفر بالمطلوب وامن الخيبة
حال كونهم راكبين فوق متون الاينق الرسم اى ظهور النوق الشديدة الوطى لغوتها حتى
انها ترسم فى الارض بمشيها آثارا ظاهرة كل ذلك لحصول البغية سريعا والرجوع بالحاجة
فى اقرب وقت والاينق جمع ناقة وهو مقلوب واصله انوق جمع قلة استثقلوا ضمة
الواو فقدموها فقالوا اونق ثم عوضوا من الواو يا فقالوا اينق ثم جمعوها على ايانق وقد تجمع
الناقة على نياق كثرة ثم عطف عليه قوله ويا من هو الآية الكبرى لمعتبر يتامل ويتذكر فانه
مع توفيق الله تعالى يعلم باول نظر انه خير خلق الله وانه بعثه الى الخلايق المغمورين فى الضلالة
فدل على الله وعرف به واتى بما لا ينال بتعليم واكتساب الا بتخصيص من العلى الوهاب
وحقيق لمن بلغ فى الآية الى هذه المنزلة والدلالة على الله ان تكون نعمة عظيمة لا اعظم منها
كما قال ويا من هو النعمة العظمى لمغتنم ما عند الله من السعادة الابدية واجاز بعضهم ان يكون
ومن هو فى الموضعين معطوفا على من فى قوله يا خير من فان عطف على خير كما هو الظاهر كانت
من واقعة عليه صلى الله عليه وسلم وحده وان عطف على من فالتقدير ويا خير من هو النعمة فيكون

المراد بمن هو الآية جنس متعدد ويقتضى المعنى انه صلى الله عليه وسلم خير ذلك الجنس ويشمل النبيين
والملايكة فيستفاد من كلام الناظم تفضيله صلى الله عليه وسلم على الملايكة كما هو مذهب اهل السنة
فى تفضيل الانبياء عليهم ثم اخذ كانه يقول ومن آياتك الكبرى انك سريت من حرم وهو حرم مكة
ليلا الى حرم وهو حرم بيت المقدس سريا كما سرى البدر التام النور فى داج من الظلم
ووجه التشبيه انه صلى الله عليه وسلم نور مبين كالبدر واتم واعظم وقد قطع مسافة عظيمة
فى ليل مظلم كما يسرى البدر المنير فى ليل مظلم وليعلم ان سرى واسرى بمعنى اى سار ليلا
واسرى لغة اهل الحجاز وجاء القرآن بهما قال تعالى فاسر باهلك واسرى بعبده وقال السهيلى
سرى لازم واسرى متعد لكن كثر حذف مفعوله فظن اهل اللغة انهما بمعنى وسبحان الذى اسرى
بعبده اى اسرى البراق بعبده فحذف المفعول استغناء عنه لان المقصود بالخبر ذكر محمد
صلى الله عليه وسلم او حذف لقوة الدلالة عليه قال واتفق الرواة على تسميته اسراء ولم يقل احد
منهم سرى واتفق القراء على اسرى فان قيل اذا كان معنى سريت سرت ليلا فما فايدة قوله
ليلا فالجواب ان فايدته كفايدته فى قوله تعالى سبحان الذى اسرى بعبده ليلا وهو التاكيد او معناه
سيره ليلا حكاه فى القاموس وذهب الزمخشرى الى ان فايدته تقليل المدة التى قطع فيها
تلك المسافة البعيدة التى هى مسافة اربعين ليلة قطعها فى بعض الليل حسبما يعطيه تنكير ليلا فان
التنكير فيه للتقليل اى وقع الاسراء من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى فى بعض الليل ولو لم يذكر
لاحتمل ان يكون ذلك فى الليل كله وليس كذلك بل كان بقية الليل ترقيه الى فوق السبع
السموات العلى ولتلقيه من رب العزة جل وعلا ما تلقى من التكاليف والاحكام وما اطلع عليه
من احوال الجنة والنار ومخاطبات الانبيا وما رآى من العجايب كل ذلك فى ليلة واحدة فسبحان
القادر على ما يشا قال الزمخشرى ويشهد لذلك قراءة عبد الله وحذيفة من الليل اى من بعضه
انتهى وقيل انما اسرى به ليلا لان الله تعالى لما محى آية الليل وجعل آية النهار مبصرة انكسر الليل
فجبر بان اسرى فيه بمحمد صلى الله عليه وسلم وقيل افتخر النهار على الليل بالشمس فقيل لا تفتخر ان كانت

شمس الدنيا تشرق فيك فيبهج شمس الارض في الليل الى السماء وقيل لانه سراج والسراج انما يوقد
في الليل وقيل لانه سمي بدرا في قوله تعالى طه فان الطا بتسعة والهاء بخمسة وذلك اربعة عشر
فكانه قال يا بدر اربعة عشر وهذا يناسب قول الناظم كاسري البدر ولله در القايل حيث قال

• قلت يا سيدي ولم تؤثر الليل • على بهجة النهار المنير • قال لا استطيع تغيير رسمي •
• هكذا الرسم في طلوع البدور • انما زرت في الظلام لكيما • يشرق الليل من اشعة نوري •

ثم عطف على سريت قوله وبت ليلة اسرايك من مكة الى بيت المقدس بعد وصولك الى المسجد
الاقصى ترتقي الى ان بلغت سماء الدنيا ثم في السموات سماء بعد سماء الى ان نلت وبلغت
منزلة شريفة محلها من المكان الذي شرفه الله تعالى كالعرش مثلا او غيره مما لم يقدر
سبحانه وتعالى ان يناله بشر بعد من نحو قاب قوسين حالة كون تلك المنزلة التي نلتها
لم تدرك ولم ترم اذ لا يطلب الا ما يمكن ادراكه وقاب قوسين اي مقدار قوسين وقاب
قوس قدر طولها وقيل قدر الوتر منها قال الجوهري ويقال بينهما قاب قوس وقيب
قوس وقاد قوس وقيد قوس اي قدر قوس وقيل المراد بالقوسين قوسا الحاجب
ثم عطف عليه قوله وقدمتك بمعنى صيرتك مقدما بين يديها والتقديم في المرتبة والمكانة
والكاف مفعول والحق الفعل التا لان جميع في معنى جماعة او لاضافته الى جمع التكسير الذي يجوز تانيثه
واذا جاز في نحو قطعت بعض اصابعك تانيث المضاف لاضافته الى مونث مع ان المضاف
ليس بمعنى المضاف اليه فهاهنا احرى لانه في معناه والفاعل قوله جميع الانبياء والرسل تقديم
بالنصب مصدر مشبه به اي تقديما مثل تقديم مخدوم وهو الرييس على خدم ويحتمل ان يريد بتقديم الانبيا
له صلى الله عليه وسلم ما ورد في حديث الاسرى من انه صلى الله عليه وسلم امهم في الصلوة ولفظ
الحديث صالح للعموم ولا بعد في هذا فان تلك الحالة خارقة للعادة وضمير بها على هذا
يحتمل ان يعود على المنزلة ويحتمل ان يعود على الليلة المفهومة من ليلا او على لفظ ليلا باعتبار انه
ليلة او ساعة منه والبا على الوجهين للظرفية واما قوله والرسل فيحتمل الخفض عطفا على الانبيا

وجميع الرسل والرفع عطفا على جميع وعلى الاول فهو صريح في العموم وعلى الثاني ظاهر فيه
وبلا شك ان القول بامامته لجميع الانبياء والرسل جميع يتوقف على دليل ظاهر من السنة
لانه لم يصرح في الاحاديث الصحيحة الا بلقاء انبيا مخصوصين لكن في السموات وصلوته بهم
انما كانت في الارض فلا بعد في العموم وفي قوله والرسل على المشهور في كون الرسول
اخص من النبي عطف الخاص على العام ثم عطف عليه قوله وانت اي وقدمتك والحال انك
تخترق بمعنى تقطع السموات السبع الطباق التي بعضها فوق بعض طبقة بعد اخرى حال كونك
مارا بهم اي بالانبياء الذين قدموك والحال ايضا انك في موكب من الملايكة كنت انت يا محمد
صلى الله عليك وسلم فيه صاحب العلم وهو الراية قال ذلك على عادة العرب في اعطاء
الراية لزعيم القوم ورئيسهم الذي بثبوته يثبتون وبانهزامه ينهزمون واذا كان صاحب راية
الملايكة فهو افضل منهم ويحتمل معنى كونه صاحب الراية اي انها تابعة له ومتحركة بحركته تميل
معه حيث ما مال لا انه يمسكها بيده اذ هذه الحالة اشرف وليس استعمال العرب لها بهذا
المعنى في قولهم صاحب اللوا كما ظن بعضهم مستدلا بانه لو كان معناه امساكها لشغله ذلك عن
القتال بل معناه تبعيتها له لان الصحيح في استعمال العرب انما صاحبها ممسكها ولا يمنعه ذلك
من القتال بها بل يقاتل بها ممسكها اشد القتال وكذلك لا يليق بامساكها كل احد بل مثل علي
رضي الله عنه لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله وانت تعلم ثبات
من له هذه المنزلة من المحبة ولذا قال يفتح الله على يديه حتى اذا لم تدع شاوا في صعودك
اي غاية لمستبق كاينة تلك الغاية من الدنو اي المكان الذي لا يدركه بشر او مخلوق ولا مرقا لمستنم
وهو طالب الرفعة في الامكنة وقوله الدنو لبيان الشاو ولا زايدة لتاكيد النفي وجواب اذا قوله
خفضت كل مقام لغيرك من الانبيا بالاضافة اي بالنسبة النظرية بين مقامك المرتفع عن مقام كل
مخلوق ومقامهم وان كان ذلك المقام المنخفض مرتفعا في نفسه وانما انخفض بالنسبة الى مقامك
وكان ذلك الخفض منك للمقامات اذ نوديت بالرفع من قبل الله تعالى الى مقام قاب قوسين

نداء مصاحبا لرفع شأنك **مثل** مصاحبة الرفع نداء الاسم **المفرد العلم** فانه من حيث كونه
منادى شارك جميع اقسام المنادى في ذلك فان المنادى المضاف والشبيه به والنكرة هذه
الثلاثة منصوبة حالة النداء ولا يرفع الا المنادى المفرد العلم فلما نودي صلى الله عليه وسلم نداء
الرفع منزلته على سائر ابناء جنسه من النبيين والمرسلين او من المخلوقين وانفرد عنهم برفع منزلته
وخفض منازلهم بالنسبة الى منزلته اشبه الاسم المنادى المفرد العلم في انفراده بحركة الرفع ونصب
غيره من اقسام المنادى فان قيل المفرد العلم ان نودي بني على الضم وليس بمرفوع حتى يتم التشبيه
فالجواب الضم الى المنزلة العليا فهو رفع في المعنى او يقال الكلام على حذف مضاف اي
نوديت بحركة الرفع اي مع حركة الرفع وهي الارتقاء في المنازل ولا شك ان المفرد العلم
منادى بحركة الرفع وهو الضم وتقدير الكلام مثل حركة نداء المفرد العلم ومراده بالعلم المعرفة
اطلاقا للخاص وارادة العام مجازا لان النكرة المقصودة كقولك مقبلا على رجل لا تعرف
اسمه يا رجل مبنية على الضم وهذا القسم هو من اقسام المعرفة عند المحققين وهو في رتبة
المشار اليه لانه تعرف بالقصد والاقبال عليه كالمشار اليه فلم تقصد برجل في يا رجل الا
واحدا معينا لا الشائع في جنسه والظاهر ان التشبيه بالمفرد العلم انما هو في النداء بالرفع
خاصة لا في خفض مقامات غيره واذ ظرف للزمان الماضي وقيل حرف تعليل اي خفضت
كل مقام اذ نوديت بالرفع **كيما تفوز** وتظفر **بوصل** منه تعالى وهو المقام الذي رفعك اليه
والمنزلة التي احلكها وناداك الى الصعود اليها وذلك الوصل مستتر عن العيون اي استتار كما
قال **اي مستتر عن العيون وستر** بالخفض عطفا على قوله بوصل اي وكي تفوز بسر من اسرار
آلهك الذي اوحى اليك في ذلك المقام مكتتم **اي مكتتم** عن الآذان او عن الاسماع اما استتار
ذلك الوصل عن اعين من عاصره فلانه انما اسري به صلى الله عليه وسلم بالليل وقد نامت العيون وهدات
الاصوات واما استتاره عن اعين سائر الانبياء والمرسلين والملائكة المقربين فلانه مقام لا ينبغي
لغيره الوصول اليه ولعل هذا السر المكتتم لم يفشه صلى الله عليه وسلم اذ لا يطيق حمله غيره قال صلى الله

عليه وسلم فيما رواه عنه ابن عباس رضي الله عنهما علمني ربي ليلة الاسرى علوما شتى فعلم
اخذ على كتمانه وعلم خيرني فيه وعلم امرني بتبليغه وهذا البيت من التضمين لتعلق كي فيه بما قبله
ويصلح تعلق كي بخفضت او بنوديت اي ناديناك كي او بالرفع اي رفعناك كي تفوز وما هنا
مصدرية تسبك مع الفعل بعدها مصدرا هو المجرور اي بفوزك وتفوز على هذا مرفوع ويحتمل
ان يكون منصوبا بان مقدرة ولما كانت هذه المرتبة العظيمة له صلى الله عليه وسلم وقد بلغت
الغاية القصوى في الجلال والنهاية العظمى في الكمال اردفها بقوله مخاطبا له صلى الله عليه وسلم
فحزت بسبب ما نلت من تلك الرتب **كل فخار** وتعظيم يليق بالمخلوق **غير مشترك**
بينك وبين غيرك **وجزت** بمعنى قطعت او تجاوزت **كل مقام غير مزدحم** فيه **وجل مقدار ما وليت**
من رتب شريفة **وعز ادراك ما اوليت من نعم** المقامات العلية ولما مدحه صلى الله عليه وسلم
بما يتضمن تفضيله على سائر الانبياء فرع على ذلك ان امته افضل الامم فقال مخبرا عن هذه
الامة باختصاصها بالبشرى على وجه يتضمن دخوله فيهم والاخبار انه منهم **بشرى لنا معشر** اهل
الاسلام باتباعه صلى الله عليه وسلم **ان لنا من العناية** في ان جعلنا من امة هذا النبي الكريم
ركنا قوي الاساس والبنيان **غير منهدم** لا يهان من لاذ به ولا يضام فانه حصن حصين وعز
مكين اماتنا الله على سنته واتباع ملته بمنه وفضله ورحمته ومن البشرى لنا معشر الاسلام
ما ذكر في بعض اخبار الاسرا انه صلى الله عليه وسلم لما كان من ربه تعالى قاب قوسين
قال اللهم انك عذبت الامم بعضهم بالحجارة وبعضهم بالخسف وبعضهم بالمسخ فما انت فاعل
بامتي قال انزل عليهم الرحمة وابدل سيئاتهم حسنات ومن دعاني منهم لبيته ومن سألني
اعطيته ومن توكل علي كفيته وفي الدنيا استر على العصاة وفي الآخرة اشفعك فيهم ولولا
ان الحبيب يحب معاتبة حبيبه لما حاسبت امتك ولما اراد صلى الله عليه وسلم الانصراف
قال رب لكل قادم من سفره تحفة فما تحفة امتي قال الله تعالى انا لهم ما عاشوا وانا لهم اذا ماتوا
وانا لهم في القبور وانا لهم في النشور فركننا لا ينهدم حال حياتنا ولا حال مماتنا ولا في بيوتنا

ولا في قبورنا ولا في سكرتنا ولا في نشورنا بفضل ربنا ويحتمل ان يكون بشرى خبر مبتدا
محذوف اي هذه المناقب الشريفة بشرى او مبتدا وساغ الابتداء به على مذهب من يجيزه
لحصول الفائدة ولما كان في قوله من العناية ابهاما ما او دعوى من غير دليل فسر ذلك او ذكر
دليله بقوله **لما دعى الله** يعني لما سمى الله نبينا صلى الله عليه وسلم الذي هو **داعينا لطاعته** جل وعلا
باكرم الرسل لزم من ذلك ان **كنا** نحن الذين هم امته **اكرم الامم** عنده جل وعلا لان اكرم الرسل
لا يبعث الا الى اكرم الامم فجميع من بعث اليهم صلى الله عليه وسلم خير الامم مؤمنهم خير المؤمنين
وكافرهم خير امم الكافرين قال تعالى وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ولذا ارتفع عنهم المسخ و
الخسف وغيرهما مما حل بالامم قبلهم ويجاب عن قوله تعالى اكفاركم خير من اولئكم فانه على
سبيل الانكار ردّ كون كفار هذه الامة خيرا من كفار غيرها بان المراد كفار قريش خاصة
زيادة طغيانهم او المراد ان يكونوا خيرا منهم في القوة **راعت** اي افزعت **قلوب العدا انباء**
بعثته بكسر الباء بمعنى اخبار ارساله صلى الله عليه وسلم التي صدرت من الكهان والمنجمين
قبل مبعثه عليه السلام وبعده لما كانوا يسمعون ان دينه سيظهر على كل دين وانه يذل كل جبار
عنيد وهذه الاخبار التي روعت قلوب العدى والحال انهم غافلون عن دين الاسلام
لكونها اتتهم على حين غفلة **كنبأة اجفلت غفلا** اي كصوت ورد على غفل **من الغنم** لكونها راتعة
في ربيعها مشتغلة في اكلها وشهواتها فاجفلها ذلك الصوت وفرقها واسناد الروع الى
القلوب يحتمل ان يكون من مجاز الحذف اي اصحاب قلوب فحذف المضاف واقيم المضاف
اليه مقامه ويحتمل ان يكون باسم الكل من تسمية البعض فيكون من المجاز المرسل في الوجهين
تسمية الذوات باسم القلوب لانها محل المعنى المسند اليها واما اسناد راعت الى انباء
فمن المجاز العقلي لانه اسناد الفعل الى سببه لان خالق الروع في القلوب هو الله تعالى
ما زال صلى الله عليه وسلم **يلقاهم** فيطاعنهم فيطعنهم **في كل معترك** وقع بينه صلى الله عليه وسلم
وبينهم وذلك بنفسه تارة وبخيله ورجله من بعوثه اخرى **حتى حكوا** من كثرة ما اوقع بهم

من القتل والجراحات **بالقنا** طعنا وبالسيوف ضربا وبالنبل رميا **لحما** مطروحا **على وضم**
وهو كل ما وضع عليه اللحم من خشبة او نحوها ليقيه من الارض ويقال للحقير الذليل على طريق الاستعارة
لحم على وضم ويحتمل ان يكون هو المراد هنا كما يحتمل الحقيقة كانه صلى الله عليه وسلم جاهد الكفار
حتى تركهم قتلى معدين لان تاكل السباع والطيور لحومهم ولما استمر فيهم القتل واثخنتهم الجراحات
ودوا الفرار منه صلى الله عليه وسلم اي تمنوا ما لا يتمنى غيرهم مما هو اقبح الخصال عند العرب
واذمها وهو الفرار من الزحف فانه من افعال اللئام الجبناء وما كانوا يرضون به فضلا
عن تمنيه ويحتمل من كثرة ودادتهم للفرار وصيرورته من شهواتهم المطلوبة وانه لات حين مفر لهم
من غضب الله تعالى الذي حل بهم على يده صلى الله عليه وسلم والمؤمنين تنزل عندهم
منزلة المحال الذي لا ينال الا بالتمني وتمنوا منه ما هو محال عادة وهو الطيران في الهوى
اذ لم يروا ما يمنعهم من طلبه صلى الله عليه وسلم اياهم الا ذلك **فكادوا** لتمنيهم الفرار الموصوف
وشدة حرصهم عليه لو امكنهم **يغبطون به اشلاء** جمع شلو بكسر الشين وسكون اللام وهو العضو
من اللحم **شالت** اي ارتفعت في الجو **مع العقبان والرخم** لرفعها اياها فكانهم كانوا يقولون ياليت لنا
من الارتفاع في الجو مثل ما لاعضاء اللحم التي رفعتها العقبان والرخم فارتفعت معها الى
منازلها وانما غبطوا اعضاء اللحم دون العقبان والرخم لما حصل بينهم وبين تلك الاعضاء
من المشابهة بسبب طعن القنا وغيره فحالتهم حالة اعضاء اللحم لا حراك لها الا بحمل غيرها ولو
شبههم بالعقبان والرخم لاوهم انهم على اول امرهم من الشدة والقوة وانما خص هذين
النوعين من الطير لابعادهم في الارتفاع ويحتمل من شدة ما دخل في قلوبهم من الفزع وخامر
بواطنهم من الهلع **تمضي عليهم الليالي** وكذا ايامها **ولا يدرون عدتها** لما هم فيه من الكرب
ما لم تكن تلك الليالي بايامها **من ليالي الاشهر الحرم** فانهم يدرون ما مضى منها لانهم يامنون
فيها من طلب المؤمنين اياهم فيستفيقون من سكرة الخوف وترجع اليهم عقولهم ويعود اليهم
تمييزهم فيتفطنون لما مضى من الليالي ويدرون عدتها وهذا كان قبل اباحة القتال

في الاشهر الحرم عند من رأى انه ابيح فيها القتال قال الله تعالى فاقتلوا المشركين
حيث وجدتموهم وخذوهم واحصروهم الآية وقال عطاء لم ينسخ ولا ينبغي القتال في الاشهر
الحرم وهو ضعيف ثم قال كأنما الدين اي دين الاسلام ضيف حل ساحتهم اي ساحة
اهل الاسلام المتدينين به فنزل على اهل الساحة بكل قرم بفتح القاف اي مع كل سيد الى لحم
العدى للاسلام قرم بكسر الراء اي شديد الشهوة وبلا شك ان الكرام يسعون في تحصيل شهوة
الضيف ولو يبذل مهجهم فكأنهم من شدة ما حل بهم من القتل جزر نحرت وقطعت اعضاؤه
لتطبخ للضيفان الذين اشتهوا لحمها وهذا الضيف الذي وقع التشبيه به سيد من السادات
ولذا نزل مع سادات امثاله ومن شأن من هو مثل هذا السيد انه يجر بحر خميس اي يستتبع
جيشا كالبحر في تموجه واهلاكه الكفار وسمي الجيش خميسا لانه خمسة اجزاء مقدمة وقلب وميمنة
وميسرة وساقة وهذا السيد لكونه قائد هذا الجيش شبه من يجر جيشه برسن كأن
مجموع ذلك الجيش فوق خيل سابحة ترمي ذلك الجيش بموج من الابطال ملتطم بعضه ببعض
لهيجانه والمراد به الافعال الواصلة للكفار بآلات الحرب من طعن وغيرهما من كل منتدب لله
بفتح الدال بمعنى مجيب لدعاء الله ورسوله اياه الى قتال الكفار محتسب اجره فيما يناله من موت
او دونه على الله تعالى يسطو بمستأصل للكفر تستأصل اهله فلا يوجد وكان قوله مصطلم تأكيد
لمستأصل ومعناهما من صفات الآلة التي يقاتل بها فيكون على هذا تعرض لذكر آلة حربهم كما
تعرض لذكر خيلهم وما زال هذا المنتدب يسطو بمستأصل لاهل الكفر حتى غدت اي صارت ملة الاسلام
وهي مصحوبة بهم اي بالصحابة الابطال من بعد غربتها موصولة الرحم بكثرة من ينتمي اليها ويدخل فيها
فوصلت بذي رحمها تشبيها لكثرة القيام بحقها بوصل رحم ذات رحم وموصولة في البيت
منصوب خبر لغدت وكذا قوله مكفولة اي محفوظة ابدا لحماية الصحابة رضي الله عنهم منهم بقيامهم
بحقها ولوازمهم لرتبتها ومكانتها فهي تشبه امرأة مكفولة بخير اب وخير بعل فلم تيتم من جهة الاب
ولم تئم من جهة البعل ولا شك ان المرأة التي يكفلها خير اب وخير بعل في غاية عز المكان ورفاهية

العيش

العيش وكان الذي يتنزل من الملة منزلة الاب هو الذي يدعو الناس اليها ويبينها
كالنبي صلى الله عليه وسلم ومن يتنزل منزلته من الخلفاء الراشدين والعلماء فانهم الذين
يدعون الناس الى دين الله تعالى والذي يتنزل منزلة البعل هو الذي يدعى الى الدخول فيها
فيستجيب ولا تستبعد ايها الجاهل ما ذكره مما صارت اليه ملة الاسلام فان اولياءها هم الجبال
انفسهم او كالجبال التي ارسى الله بها الارض من بعد ما كانت تميد وتكفأ حتى قالت الملائكة
فيها قبل خلق الجبال يا ربنا ما هذه بمقرة على ظهرها احدا فخلق الله الجبال فارساها فثبتت
وتمكن الانتفاع بها وتمتع بخيرها ونعمها الاناسي والانعام وهذه التسمية البيانيون تشبيه
بليغ لا استعارة فالصحابة رضي الله عنهم ومن دان بدينهم واستمر على شاكلتهم من عباده
الصالحين واوليائه المقربين جبال ارض ملة الاسلام التي بهم بعد تزلزلها سكنت وتقطع
دابرة من حاربها من بعد اضطرابها ثبتت وان ارتبت في هذا فسل عنهم مصادمهم اسم فاعل
اي من صادمهم من اعاديهم فتحرك الصادم لهم ماذا رأى منهم من الشدة التي لا توصف لعظمها
في كل مصطدم وقع لهم او حضروه والمراد به الاماكن التي التقوا فيها مع اعاديهم والمصادمة اصطكاك
الصفين وتعين مراده فسل عنهم مؤرخ اخبار مصادمهم والاقربين من صادمهم وزمنه مبين
من السنين وكيف يتصور سؤال من عاد رفاتا ومصادمهم ومصطدم من تجنيس الاشتقاق
وهو من رد الصدور على الاعجاز ثم قال وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا اي سل زمن كل
فان تلك الازمنة فصول حتف لهم اي ازمنة موت للكفار ادهى عليهم لما يصيبهم فيه من الوخم
فان ما يموت منهم في زمن الوبا مع تطاوله لا يبلغ كثرة فيهم منه زمن مقاتلتهم المؤمنين في الساعة
الواحدة منهم وهذا التفسير اولى واقرب لان قوله فصول حتف بدل من حنين وما عطف عليه بدل
مجمل من مفصل والفصول جمع فصل وهو اسم الزمان ويحتمل ان يكون مراده وسل اهل حنين
واهل بدر واهل احد او مؤرخ وقعة حنين وبدر واحد وكانت غزوة حنين بعد فتح مكة سنة
ثمان وهو واد بين مكة والطائف وفيه التقى رسول الله صلى الله عليه وسلم والمسلمون مع المشركين

من هوازن وثقيف فانهزم الكفار وقتل منهم كثير وسبيت اموالهم ونساؤهم وكانت
غزوة بدر من غير قصد من المسلمين اليها ولا ميعاد يوم الجمعة لسبع عشرة خلت من رمضان
سنة ثنتين وبدر اسم ماء ومنه يوم بدر للماء الذي بينه وبين المدينة ثمانية وعشرون فرسخا
على طريق مكة وعنده كانت وقعة بدر الكبرى وقتل فيهما من صناديد قريش سبعون واسر
منهم سبعون وكان عددهم نحو الالف والمسلمون نحو ثلثماية ويروى انه نزل جبرئيل عليه السلام
في خمسماية وميكائيل عليه السلام في خمسماية في صورة الرجال على خيل بلق عليهم ثياب بيض على
رؤسهم عمايم بيض وقد ارخوا اطراف عمايمهم بين اكتافهم وقال ابن عباس رضي الله عنهما
كانت سيما الملايكة يوم بدر عمايم بيض ويوم حنين عمايم خضر ولم تقاتل الملايكة في يوم سوى
يوم بدر وكانوا يكونون فيما سواه عددا ومددا وكانت غزوة احد في شوال سنة ثلث
واحد جبل بالمدينة كانت الواقعة فيه واستشهد فيها من المسلمين سبعون منهم حمزة رضي الله عنه
وقتل من المشركين اثنان وعشرون رجلا وكان جميع المشركين ثلاثة آلاف والمسلمون سبعماية
ولما وصف الناظم رحمه الله الصحابة رضي الله عنهم بما وصفه اردف ذلك بقوله **المصدري البيض**
بالاضافة والمضاف منصوب باضمار امدح او اذكر والاصل المصدرين وحذفت النون للاضافة
او للتخفيف يعني ان الصحابة يرجعون صفايح السيوف البيض **حمرا بعدما وردت** تلك الصفايح **من**
وماء اعضاء **العدى كل مسود من اللمم** فشبه السيوف بابل بيض اوردت ينبوعا اسود يجري بماء احمر
ثم اصدرت وقد عادت بعد بياضها حمرا من تلبسها بذلك الماء الذي وردته وفي قوله كل مسود من
اللمم دليل على شجاعة الصحابة رضي الله عنهم وارتفاع همتهم فانهم لا يرضون الا بقتل سود اللمم وهم
الشبان في الغالب ثم عطف على المصدري قوله **والكاتبين** اي الطاعنين **بسمر الخط** التي هي شبيهة
باقلام الكتاب وهي الرماح الخطية **ما تركت اقلامهم حرف** اي طرف **جسم** من اجسام الكفار **غير منعجم**
بل طعنة وفي هذا البيت لطايف منها تشبيههم بالكتاب والسمر بالاقلام ودليل على غاية احكامهم للطعن
بها ومنها انهم لا يطعنون طعنة الا في محلها كما لا ينقط حرف الا بما يستحق ومنها انهم انما اعجموا احرف

اجسام الكفار اي ازالوا العجمة عنهم بالنقط المبين ليتميزوا من المؤمنين فان الام مختلط
في الحروب فيتميز الكافر بنقطه والمؤمن بسلامته ولما ثبت من فعلهم بالكفار ما ذكر آل
امر الكفار الى انه **ان قام في جامع الهيجاء خاطبهم** اي خاطب المؤمنين **تصامت عنه اوناحمة**
الصمم بكسر الصاد من الاولى اي اشدهم شجاعة قال العلامة ابن مرزوق وهذا البيت لم يثبت
في روايتي وانما هو في بعض النسخ والظاهر انه ليس من كلامه ولذا وقع الاضطراب في تفسيره
وهذا شان كثر ما ادخل في هذه القصيدة مما ليس من كلامه وفي ذلك دلالة على خلوص نيته و
صدق محبته رحمه الله ومما يدل على كونه دخيلا قوله شاكي السلاح فانه ظاهر الاتصال لقوله
غير منعجم لانه لما اخبر ان الصحابة رضي الله عنهم نقطوا احرف اجسام الكفار وازالوا الاعجام
عن اجسامهم حتى تميزوا بما حصل فيهم من الطعن عن المؤمنين اراد ان يخبر عن علامة المؤمنين
التي تميزهم في انفسهم لان سلامتهم من الطعن وان كانت مميزة لهم عن الكفار لكن تلك علامة اضافية
تميز من اقتتل منهم مع الكفار فبقي ما يميزهم بالاطلاق عن الكفار فوصفهم بما يميزهم فقال **شاكي**
السلاح اي تامي السلاح او حاديه **لهم سيما تميزهم** عن غيرهم وتلك السيما اما كونهم اشداء
على الكفار رحماء بينهم واما كونهم يرون ركعا سجدا سيماهم في وجوههم من اثر السجود وقال شهر بن
حوشب يكون مواضع السجود من وجوههم كالقمر ليلة البدر واما غير ذلك من صفاتهم الحميدة وكان
قيل له الفرق الذي ذكرت بين الفريقين في شاكي معنوي خفي لا يفطن له الا الذكيا فلا يحسن
جعله سيما لكل احد وانما يرى الاكثر تساويهم في لبس السلاح الحسي فاجاب بقوله **والورد يمتاز بالسيما**
من السلم يعني شجر السلم والورد وان كانا شجرين مورقين بورق ذي شوك الا ان ذلك لا يمنع ادراك
الفرق لكل ذي بصر فان الورد ممتنع على الحيوانات الخبيثة كامتناع الشجاع من الاعداء الا انه
سهل التناول على الاحبا وطيب رايحة الورد وحسن خَلقه وخُلقه وشرف منزلته وبهاء منظره لا يخفى
فكانه يقول كما لا يخفى امتياز الورد بسيماه من السلم كذلك لا يخفى امتياز الصحابة رضي الله عنهم
بسيماهم من غيرهم ثم اتبع ذلك بما يزيده بيانا وتثبيتا فقال **تهدي** بضم التاء مضارع اهدى

اليك رياح النصر نشرهم الطيب الذي يمتازون به كامتياز الورد برايحته عن السلم فتحب
الزهر حال كونه في الاكمام كل كمي اي كل شجاع متكنف في سلاحه كالزهر في الكمامة وهي
غلافة التي يكون فيها شبه اجسادهم الطاهرة الطيبة حالة كونهم متقنعين في السلاح بالا
لازهار في اكمامها قبل ان تتفتق عنها فهم رضي الله عنهم من لم يميزهم بسيماهم الطاهرة التي هي
كسيما الورد في بهاء المنظر وطيب الرايحة وذلك لمن شافههم فانه يميزهم بما يوصل اليه رياح
النصر من طيب الثناء عليهم وصدق الخبر عنهم لتواتره بانهم المنصورون واصل كمي كمي بالتشديد
على وزن فعيل حذفت اليا الساكنة وسكنت المتحركة لثقل الكسرة على حرف العلة ثم شبههم
تشبيها مطلقا فقال كانهم حال كونهم في ظهور الخيل نبت ربا في بهاء المنظر وحسن المخبر وطيب
الرايحة والثبات والاستقرار وانهم ان تحركوا عليها لم يتحركوا بما يقلعهم من اصل ظهورها
بل انما يتحركون للطعن والا تفنا مع ثبوت اصلهم كما يتحرك زهر الربا اذا حركته الرياح ثم ثبات
اصلهم على ظهور خيلهم انما هو من اجل شدة الحزم الذي اوتوه وهو بفتح الحاء لا من اجل شدة
الحزم بضم الحاء وهو سروج الخيل او غيرها مما يشد به على ظهر الدابة ولا من اجل شدهم انفسهم عليها
بحزم وشبههم نبت الربا ولم يشبههم بالشجر لان الشجر يشبه به العظام من الكفار واما النبت
فان الرياح تفيئه يمينا صفة المومن في المحن الدنيوية وخصص نبت الربا لانه احسن النبات
لانه ياخذ حظه من الماء ثم يسيل عنه وياخذ حظه من الشمس والرياح على اختلاف انواعها
فتجده اخضر يانعا غضا يروق الناظرين ويعجب حسنه المتاملين واما نبت المنخفض من الارض
فقد يستقر فيه الما فيقتله ويصفرلونه لان الظلال اللتي احاطت به تمنعه الشمس والرياح
وتامل قوله صلى الله عليه وسلم كالخبة في حميل السيل والشدة وفي قوله من شدة الحزم احتراس
حسن وفي ظهور الخيل للظرفية وبمعنى على عند بعضهم والوجهان في قوله تعالى في جذوع النخل
ولما ثبت من وصف الصحابة رضي الله عنهم ما ثبت من الشجاعة والتاييد الالهي بالنصر طارت قلوب
العدى من اجل باسهم فرقا فما تفرق بين البهم وهم اولاد الضان و بين البهم وهم شجعان الفرسان

فالاول بفتح الباء والثاني بضمها وهذا من شدة الفزع والرعب الذي حل بهم حتى صاروا
من الدهش لا يميزون بينهما وهذا احسن ما يفسر به البيت ونصرة الصحابة رضي الله عنهم انما
هي برسول الله صلى الله عليه وسلم ومن تكن برسول الله صلى الله عليه وسلم نصرته ان تلقه الاسد
في آجامها التي تستتر فيها بالاشجار الملتفة فان احدا لا يقدر على الدخول فيها عليها وان تشجع
منه اغرما يكون عليه فانه لا يتبعها لشدة الخوف فهي في آجامها ممتنعة لانها اذا زارت على
من يريدها في ذلك المكان فرق ولو كان معه من الجمع ما عسى ان يكون خوفا من هيبة
صوته لكن ان لقيت من ينتصر برسول الله صلى الله عليه وسلم انعكس الحال فتصير الاسد
ان حست بذلك المنتصر تجم من هيبته اي تسكت ولم يسمع لها صوت خوفا من ان
يكون صوته دالا على مكانه فياتيه المنتصر برسول الله صلى الله عليه وسلم فيقبض عليه
ويحتمل ان يريد بالاسد الشجعان وبالآجام الحصون ويناسب حمل الاسد على الحقيقة
قصة سفينة مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم مع الاسد وحذف ما قدرناه وهو
نصرة الصحابة رضي الله عنهم انما هي برسول الله صلى الله عليه وسلم للعلم به ولا يكون النصرة
برسول الله صلى الله عليه وسلم الا باتباع سنته وترك كلما جاء على خلاف شريعته فمن حصلت
له هذه الرتبة طارت قلوب العدى من باسه وسلم من عدائه فان لقيته الاسد في اجمته
استخفى ووجم فاتباع السنة عين تقوى الله والحامل عليها خوف الله ومن خاف الله اخاف الله
منه كل شي ثم عقب ذلك بقوله ولن ترى من ولي من اوليائه صلى الله عليه وسلم غير منتصر به
على عدوه واولياؤه هم كل من آمن به عليه السلام وكان على هديه وطريقه ولا ترى من عدو له
غير منقصم اي به فيكون من الحذف من الاول والآخر لدلالة الاول عليه ولفظ منقصم بالقاف
وفي بعض النسخ بالفاء فان قيل اذا اخبر ان الولي منتصر علم ان العدو منقصم لان من المعلوم
ان احد المتقابلين اذا انتصر فمقابله مخذول فما حكمة قوله ولا من عدو فالجواب لا نسلم دلالة
الشطر الاول على انقصام العدو كما ذكر السايل بل انما يدل على انه غير منصور فقط وذلك اعم

من كونه منغصا بجواز ان ينغلب بالهزيمة ويسلم مع ذلك والاعم لاشعاره بالاخص
المعين سلمنا دلالة الشطر الاول على ذلك لكن دلالته على انفصام العدو بالملزوم ودلالة الثاني
بالمطابقة ولما كان سياق هذا المدح فيما نال الاعداء من المهالك ناسب الاطناب في الاخبار
عن احوالهم بدلالة المطابقة والالتزام وقد علم بالتواتر انه صلى الله عليه وسلم احل امته في حرز ملته
وشريعته التي هي كاعظم الحصون المنيعة التي لا ينال ولا يدخلها الا من هو من اهلها كالليث وهو
الاسد حل مع الاشبال في اجم فانه لا يستطيع الدخول عليه في ذلك المكان الا واحد من اشباله
اي اولاده وابناء جنسه فهو صلى الله عليه وسلم بمثابة الليث وامته بمثابة الاشبال ودين
الاسلام بمثابة الاجم ووجه التشبيه اما لان ما حصل لهم من اليقين بصحة الاسلام في قلوبهم
يهون عليهم بذل نفوسهم في ذات الله فيشتد لذلك قتالهم لان موتهم في سبيل الله اشهى
عندهم من الحياة وهذا هو الحصن الحقيقي واما لان ما حصل من الايمان في القلوب بمثابة من حصل
في حصن حصين فمن اراد ان يدخل عليهم فيه شيئا مما يخالفه لم يجد الى ذلك سبيلا وتشبيهه صلى الله
عليه وسلم بالاسد وامته بالاشبال لان الانبياء عليهم السلام كالاباء لاممهم واستنصار دين
الاسلام يكون بالسيف تارة وبالحجج اخرى واقوى تلك الحجج حجج القرآن كما افهمه قوله كم جدلت
اي كثيرا ما جدلت بتشديد الدال يقال جدله اي صرعه ويجوز تخفيف الدال الا ان المشدد يفيد التكثير
ويحتمل ان يكون معناه كم قطعت كلمات الله من جدل بكسر الدال اسم فاعل من جدل جدلا
اي احكم الخصومة وجادله اي خاصمه مجادلة وجدالا والاسم الجدل وهو شديد الخصومة فيه اي
في امر النبي صلى الله عليه وسلم او في دينه وكم اي وكثيرا ما خصم البرهان اي الحق بادلته القاطعة
وبراهينه الساطعة من خصم بكسر الصاد اي الشديد الخصومة فيه فهو من الحذف في الاواخر لدلالة
الاوائل عليه كفاك بالعلم في الامي وهو الذي لا يكتب ولا تعلم من معلم معجزة دالة على صدقه
فيما جاء به في زمن الجاهلية وفي اهلها وكفاك ايضا ما فيه من التاديب معجزة في اليتم بضم التاء اتباعا لضمة
الياء لضرورة الوزن وهو في الناس فقد الاب وفي البهائم فقد الام فهو صلى الله عليه وسلم قد مات

ابوه

ابوه وهو في بطن امه وشان اليتيم في الاغلب ان لا يكون فيه من الاداب ما يكون
في ذي الاب لان الاب يهتم بتاديب ابنه ويسعى في تكميله باكتساب الصفات الحميدة
وغير الاب لا يكون منه ذلك فلما وجد صلى الله عليه وسلم من العلوم ما لا يبلغ بتعليم
لمن تصدى لها فكيف بمن لم يتصد ومن الاداب ما لا ينال بارشاد لمن لم يؤدب
فكيف بمن عدمه دل على انه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عقب الناظم ذلك با
لاقرار بما ارتكبه والتوسل الى الله تعالى في غفران ذلك فقال خدمته صلى الله عليه وسلم
بمديح وهو هذا وكانه يخاطب الله تعالى فيقول يا رب خدمت رسولك عليه السلام بمديح حال
كوني استقيل اي اطلب منك ان تقيلني به ذنوب عمر مضى في نظم الشعر بمعاني
التناسيب والخدم لهم مما ليس في طاعة الله جل وعلا وهذا وان كان مباحا الا انه قد يخرج فيه
الى المحرم اذ قلداني الشعر الذي قلته في التناسيب والخدم التي صدرت مني لهم اي جعلا في
عنقي من الاثام ما هو كالقلادة وذلك الذي قلداني هو ما تخشى عواقبه اذ هو ان لم
يغفر الله هو داع الى الهلاك الدنيوي والخسران الاخروي حتى كانني بهما هدي من النعم فكما لا يخفى الهدي
من النعم على رائيه بما قلد في عنقه من تعليق نعل وغيرها فكذلك انا لا يخفى استحقاقي للعقاب
بما اكتسبته من الاثام بسبب مدحي غيره صلى الله عليه وسلم من اهل الدنيا وخدمتي اياهم على
من رآني وعرف حالي اطعت غي الصبا وهو زمان الجهل والبطالة الداعي الى الهلاك
في الحالتين حالة مدحي لغيره وخدمتي له وما حصلت منهما الا على الاثام والندم على ما صدر مني ولو صحبني التوفيق
من اول لكان ما صدر مني من شعر وخدمة له صلى الله عليه وسلم خاصة لكن التوفيق بيد الله تعالى
يمن به متى شاء فيا خسارة نفس في تجارتها لانها لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم فما اعظم خسارة من عدل
عن العظيم القدر الباقي الى الحقير الخسيس الفاني ولا شك ان من يبع آجلا منه وهو نعيم الآخرة
الباقي ابد الآباد الذي لا يفنى طول الآماد بعاجله وهو متاع الدنيا الفاني يبن له الغبن
في بيع وفي سلم اي يظهر له الغبن في بيعه العاجل وفي سلمه وهو بيعه الآجل ويحتمل ان يكون

فی کلامه حذف معطوف وحذف قید ای وفی بیع آجلا من متاع الآخرة بعاجله من
متاع الدنیا او یشتری بعاجله من متاع الدنیا بآجله من متاع الآخرة بین له الغبن
فی بیع وهو الحالة الاولی المصرح بها فی کلام الناظم وفی سلم وهی الحالة الثانیة المقدرة
والظاهر ان ضمیر منه عاید علی قوله الدین فی البیت الذی قبله ان آت ذنبا بعدما تقدم من
التوبة بالندم علی الشیء والعزم بان عدت الیها فما عهدی الذی التزمته من دین الاسلام
الذی جاء به صلی الله علیه وسلم بمنتقض من النبی لان نقض التوبة بارتکاب الذنب لا ینقض
الایمان ولا حبلی بمنصرم منه ای من دینه فان لی ذمة منه بتسمیتی محمدا کتسمیته صلی الله علیه وسلم
بذلک فاختیاری التسمیة باسمه دلیل علی محبتی فیه فان احدا لا یتسمی باسم الا وهو یحبه
او یحب من تسمی به واذا ثبت لی منه ذلک مع عظم جاهه وعلو مکانته عند ربه فلا اخاف
وکیف اخاف او ابالی وهو صلی الله علیه وسلم اوفی الخلق فی الذمم لانه علیه السلام قادر
علی تخلیصی بالشفاعة التی اذن له ان یشفع بها فی جملة المومنین وفی کلامه دلیل علی الترغیب
فی التسمیة باسمه صلی الله علیه وسلم وقد جاء فی ذلک احادیث فمنها ما اخبرتنا به الشیخة
الاصلیة عزیزة المصریة اذنا ان لم یکن سماعا اخبرنا ابو الفرج الغزی اخبرنا یعقوب بن احمد
الصابونی اخبرنا ابو الفرج علی بن یونس بن النجار اخبرنا عمر بن طبرزد وعبد العزیز بن
الاخضر قالا اخبرنا یحیی بن الطراح اخبرنا ابو الخیر محمد بن احمد بن المهتدی اخبرنا ابو عبد الله بن
بکیر الحافظ حدثنا احمد بن نصر بن عبد الله حدثنا جدی ابو العباس صدقة بن موسی بن تمیم
ربیعة بن ضمرة العتوی مولی علی بن ابی طالب حدثنا ابی حمید الطویل عن انس بن مالک
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوقف عبدان بین یدی الله عز وجل فیامر بهما الی الجنة
فیقولان ربنا بما استاهلنا الجنة ولم نعمل عملا یجازینا الجنة فیقول الله عز وجل عبدای ادخلا
الجنة فانی آلیت علی نفسی ان لا یدخل النار من اسمه احمد ولا محمد وعن نبیط بن شریط قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله عز وجل وعزتی وجلالی لا عذبت احدا تسمی

باسمک

باسمک فی النار رواه ابو نعیم وعنه ابو علی الحداد وعنه ابو منصور الدیلمی فی جنة
الفردوس بسنده مرفوعا وقال متصل الاسناد وروی عن جعفر بن محمد اذا کان یوم
القیمة نادی مناد الا لیقم من اسمه محمد فیدخل الجنة لکرامة اسمه صلی الله علیه وسلم وفی لفظ
آخر ینادی یوم القیمة یا محمد فیرفع راسه فی الموقف من اسمه محمد فیقول الله جل جلاله اشهدکم
انی غفرت لکل من اسمه علی اسم محمد نبیی وعن ابی امامة رضی الله عنه قال من ولد له مولود
فسماه محمدا تبرکا کان هو ومولوده فی الجنة رواه صاحب الفردوس وابنه ابو منصور وروینا
ایضا عن علی بن ابی طالب رضی الله قال ما من مایدة وضعت فحضر علیها من اسمه احمد او
محمد الا قدس الله ذلک المنزل کل یوم مرتین قلت وانا ولله الحمد لی منه صلی الله علیه وسلم
ذمة بتسمیتی احمد کاسمه الشریف واساله من فضله کما من علی بذلک ان ینظمنی فی سلک
محبته وورثته بمنه وفضله ورحمته ان لم یکن صلی الله علیه وسلم فی معادی آخذا بیدی
فی یوم حشری مع سایر المخلوقات بان یشفع فی فضلا منه لا لسابقة منی استحق بها اخذه
بیدی فان المنة والفضل لله ولرسوله والا بالتنوین ای فضلا وعهدا فقل انت
یا من یصلح منه الخطاب یا زلة القدم فی تلک المداحض وتکون والا شرط حذف فعله وجوابه
لدلالة السیاق والفعل علیه ای وان کان آخذا بیدی فی معادی فقل یا ثبوت
قدمه وعلی هذین لا اشکال فی فهم قوله والا فانه لم یزل یستشکل ووجه الاشکال
ان اصل الکلمة وان لا فادغمت النون فی اللام ومعناه ان لا یکن ما ذکر فهی لرفع
ما تقدم فان وقعت بعد الثبوت فهی للنفی وان وقعت بعد النفی کما هنا فهی للایجاب
ثم قوله فقل جعله هذا المستشکل جواب قوله والا وقد کان الاخذ بالید فی قوله ان لم
یکن منفیا فیجب ان یکون فی قوله والا مثبتا ای وان لم یکن آخذا بیدی فقل یا زلة القدم
وهذا لا یشک فی استحالته وقیل الروایة فان یکن فی معادی وهذا بین لا اشکال فیه
ان صحت ثم قال حاشاه ای انزه محمدا صلی الله علیه وسلم تنزیها من ان یحرم الراجی فیه

مكارمه او يرجع الجار منه غير محترم فان قيل ما اعراب قوله حاشاه ان يحرم الراجي فالجواب
ان حاشا وحاشاه وحاشا له وقد تحذف منه الالف فيقال حاش له اسم بمعنى المحاشاة واما
حاشا المستعمل في الاستثنا فهو حرف وقد يستعمل فعلا فالحرف يجر المستثنى والفعل ينصبه
فان جعلنا حاشا في البيت اسما فيكون منصوبا بفعل مضمر وهو اسم واقع موقع المصدر
اي حاشيه حاشاه والها في موضع خفض باضافة حاشا اليها وان يحرم اصله من ان يحرم
كما تقدم تقديره وحذف من وفي محله بعد حذفها قيل نصب وقيل جر وعلى كل تقدير
فعامله اما حاشا او العامل فيه المقدر وان جعل حاشا فعلا فهو فعل ماض والها مفعوله وان
يحرم فاعله والراجي مفعول يحرم ان بني للفاعل وقد نصب بائه ضرورة وان بني يحرم للمفعول
فالراجي مفعول ما لم يسم فاعله وهو مرفوع وفاعل يحرم هو الله تعالى على بنايه للفاعل وفاعله
ضمير يعود على النبي صلى الله عليه وسلم ثم استدل الناظم رحمه الله على قوة رجائه وانه لا تخيب
في ظنه بقوله ومنذ زمان الزمت ذات افكاري مدايحه في الدنيا متوسلا بها في مطالبي
العظيمة كطلبي الخلاص من الداء الذي لا يقدر على رفعه الا الله ببركة محمد عليه السلام وجدته
صلى الله عليه وسلم لخلاصي من جميع الشدايد التي تصيبني خير ملتزم بكسر الزاي وهذا الداء
الذي اشير اليه هو سبب انشائه لهذه القصيدة فانه اصيب بفالج ابطل نصفه فعمل هذه
القصيدة واستشفع بها ثم رآه صلى الله عليه وسلم في النوم فمسح بيده الشريفة عليه فعوفي فلما
استيقظ قال له بعض الصالحين اسمعني القصيدة التي مدحته بها صلى الله عليه وسلم التي اولها
امن تذكر فلقد سمعتها تنشد بين يديه صلى الله عليه وسلم وهو يتمايل كالقضيب وفي قوله
الزمت افكاري جواز الحذف والتقدير كما تقدم ذات افكاري اي نفسي ومنذ مبني على الضم
ومذ على السكون ويكونا حرفي جر بمعنى في فيجر ما بعدهما ولا يكون الا زمانا انت فيه نحو ما رايته
منذ الليلة ويكونان اسمين فيرفع ما بعدهما على التاريخ نحو ما رايته منذ يوم الجمعة اي اول
انقطاع الروية يوم الجمعة او على التوقيت نحو ما رايته منذ سنة اي مدة ذلك سنة ولا تقول

منذ سنة كذا لانه لا يقع هنا الا نكرة وقال سيبويه منذ للزمان نظيرة من للمكان
فقول الناظم رحمه الله ومنذ الزمت فيه حذف اسم زمان مضاف الى الجملة الفعلية و
العامل في منذ وجدت فهو متقدم في التقدير اي وجدته صلى الله عليه وسلم لخلاصي خير ملتزم
منذ زمان الزمت افكاري مدايحه وهي لابتداء الغاية لانها مع الزمن المعين غير المعدود
يكون كذلك فان قدرت منذ حرفا فالزمان المقدر مخفوض بها وهي متعلقة بوجدت
وان قدرتها اسما كان مبتدأ وخبره اسم الزمان المحذوف ثم قال ولن يفوت الغنى منه يدا
تربت اي افتقرت او خسرت ما كان بيدها اما من الاموال في الدنيا واما من الثواب لاقتراف
المعاصي فهو يشفع فيه ويدخله الجنة ان الحيا وهو المطر ينبت الازهار حتى في الاكم التي
يقال انها لا تقبل استقرار الماء لارتفاعها وسرعة انحداره منها اي كما ان الحيا ينبت الازهار
في المواضع التي لا يظن نبته فيها كالاكم لعموم بركته فكذا هو صلى الله عليه وسلم لعلو منزلته
وشرف قدره عند ربه تعالى ينيل الغنى من يظن ان لا يستغني لشدة فقره وفاقته وهذا
التشبيه انما هو على سبيل التقريب للافهام وكانه يقول اعلم اني لم ارد بمدحي له عليه السلام
الا ثواب الآخرة ولم ارد بذلك زهرة الدنيا ونضارتها من المال وغيره التي اقتطفت يدا زهير
الشاعر المشهور بما اثنى على هرم احد اجواد العرب وهذا زهير الذي ذكره هو ابن ابي سلمى
بضم السين واسم ابي سلمى ربيعة بن رباح المزني شاعر مجيد من فحول شعراء العرب وهو احد الشعراء
الستة وهو ابو كعب وبجير ابنا زهير الصحابيين وابنه كعب هو القايل بمدحه صلى الله عليه وسلم
بانت سعاد القصيدة المشهورة والشعر فيهم وراثة وكان زهير يمدح هرم كثيرا ابن
سنان بن ابي حارثة المري وكان يصله بالصلات الجزيلة الخارقة عن العادات ثم قال الناظم
رحمه الله بعد المدح على سبيل الاخبار عن الغايب الى المواجهة اليه صلى الله عليه وسلم واقبل بالخطاب
عليه فقال اياك اعني وانت اروت يا اكرم الخلق ما لي من الوذ به سواك عند حلول الحادث العمم
اي الطويل كربه الشديد مشقته وخطبه ولن يضيق يا رسول الله جاهك بي اي عني او بسببي

النجاة الیه فی التوسل به لاستنقاذی مما استحقه من العقاب وذلک اذ الکریم سبحانه وتعالی
تحلی بالمهملة ای اتصف باسم ای بمسمی منتقم وذلک حین یقع الانتقام من العصاة
ویستشفع الی المرسلین فکل یقول نفسی نفسی وانت صلی الله علیک وسلم تقول امتی امتی
فان قیل فی کلامه اشکال کبیر وقلق غیر لان قوله اذ الکریم تحلی یقتضی ان الکریم تتصف
فی الزمن المستقبل بمنتقم لان اذا للاستقبال ولان تحلی فی حیزها والماضی الذی فی سیاق
الشرط مستقبل المعنی فمعناه یتصف بالمستقبل وصفات الله تعالی قدیمة لم تزل ولا تزال
هذا هو الاشکال واما القلق ففی قوله باسم منتقم فان الاسم عند اهل السنة هو المسمی
فسبح باسم ربک ای ذاته فالکریم فی البیت بمعنی المسمی ایضا ومنتقم ایضا بمعنی المسمی فیکون التقدیر
اذا اتصف المسمی الذی هو الکریم بمسمی الذی هو الاسم المسمی الذی هو منتقم وهذا کما تری
وایضا یؤذن کلامه باجتماع صفتی الفعل المتضادتین فی وقت واحد فان المراد بالکریم التجاوز
او ما یتضمنه والمراد بالانتقام المواخذة بالذنب ولا یتاتی اجتماعهما فی الوقت الواحد فی المحل
الواحد فالجواب اذا تقرر ان الکریم فی وجه والمنتقم صفتان فعلیتان فالکریم من له الکرم و
المنتقم من له الانتقام کما ان الخالق من له الخلق والصفة الفعلیة لا یرجع من معناها
الی الفاعل معنی قایم به هذا هو الصحیح من مذهب اهل السنة وهو مذهب الشیخ ابی الحسن
الاشعری ولذا قال ایمتنا رحمهم الله لا یتصف الباری تعالی بکونه خالقا فی الازل الا مجازا
وقال الشیخ ابو الحسن من اسمائه تعالی ما یقال انه غیره وهو کلما دلت التسمیة علی فعل
کالخالق وذهب بعض ایمة اهل السنة الی ان کل اسم هو المسمی بعینه فالخالق هو الاسم
وهو الرب تعالی ولیس الخالق اسما للخلق ولا الخلق اسما للخالق والمرضی طریق الشیخ ابی الحسن
نقل القولین الامام ابو المعالی فی الارشاد وغیره فکلام الناظم علی طریق الشیخ لا اشکال
فیه نعم یبقی النظر فی قوله تحلی فان معناه کما تقدم یتصف وقد سبق انه لا یرجع من الصفة
الفعلیة الی الفاعل معنی فیکون ضمن معنی تحلی دعی ای یدعی فی ذلک المقام باسم منتقم

واما القلق فیزول اذا قلنا ضمن تحلی معنی دعی وبالجملة لو بدل هذه الالفاظ بغیرها
لکان اولی فان المقام ضیق ویحتمل ان یکون المراد بالکریم والمنتقم جنس من اتصف
من شانه الکرم والتجاوز عن الهفوات مدلول اسم منتقم ای تبدل صفاته من الکرم الی الانتقام
والاخذ بالجرایم وذلک لما یری من اهل الموقف فکل احد فی ذلک الیوم یشتهی ان ورد له
الحق ولو علی ابیه وابنه واقرب الناس الیه لیستکثر به فی استجلاب الثواب ودفع
العقاب وعلی هذا الوجه یندفع الاعتراض الوارد علی الوجه الآخر فان من بعض جودک الدنیا
وکذا ضرتها وهی الآخرة والمراد نعیمها ومن بعض علومک علم اللوح والقلم فان قلت
قولک انه من بعض علومه علم اللوح والقلم مشکل لان الله تعالی کتب فی اللوح علم الکاینات
التی من جملتها الخمس التی استاثر الله تعالی بعلمها کما فی الصحیح من قوله صلی الله علیه وسلم
لا یعلمهن الا الله فالنبی صلی الله علیه وسلم وغیره من المخلوقین لا یعلم هذه الخمس
فکیف تتضمنها بعض علومه فیتعین ان یکون المراد باللوح والقلم فی کلامه جنسهما من
الالواح والاقلام التی یکتب فیها الخلایق علومهم فالجواب لا نسلم ان هذه الخمس مما
کتب فی اللوح المحفوظ اذ لو کانت مما کتب فیه لاطلع علیها بعض الملایکة المقربین
علیهم السلام ممن شانه ان یطلع علی اللوح المحفوظ ولین سلم انها فیه وان الله لم یطلع
علیها احدا وان کانت فیه فالمعنی وبعض علومک علم اللوح والقلم الذی یطلع
علیه المخلوق ثم اقبل الناظم رحمه الله تعالی علی نفسه یخاطبها بتحقیق رجایه
ویونسها لیلا یوول بها شدة الخوف الی القنوط من رحمة الله فقال
یا نفس لا تقنطی من عفو زلة عظمت فان فضله تعالی عظیم وحلمه وعفوه عن الذنب
عمیم وان الکبایر العظام کالذی ارتکبتیه انت ایتها النفس فی جانب
الغفران منه سبحانه وتعالی کاللمم وهی صغایر الذنوب فانه ورد انه
تعالی یغفر الصغایر باجتناب الکبایر فکذلک یعفو عن الکبایر ان شاء الله تعالی

بفضله وكرمه وشفاعة نبيه عليه السلام وما ذكره الناظم من ان الكبائر في جواز
العفو عنها كاللمم هو مذهب اهل الحق والسنة وهو الموافق للقرآن والحديث
والدليل العقلي لانه تعالى لا يجب عليه ثواب ولا يتحتم عليه عقاب فالثواب
منه فضل والعقاب منه عدل لا يسأل عما يفعل وهم يسألون والاصل يا نفسي
مضافا الى ياء المتكلم وحذفت استغناء عنها بالكسرة وكأن الناظم رحمه الله لما نهى
نفسه عن القنوط قدر كأنها قالت له انا لا اقنط من رحمة الله تعالى فان ذلك
كفر ولكني اخشى ان يكون حظي الذي اعطاه من الرحمة لا يفي بتبعات ذنوبي
لعظمها فاجابها بقوله لعل رحمة ربي التي تنال العصاة للستر على ذنوبهم
حين تقسيمها جل وعلا اذا وزعت عليهم تأتي اقسامها في العظم والصغر على حسب
اي قدر العصيان في القسم فمن حمل من آثام المعاصي حملا كبيرا كان ما يناله من اقسام
الرحمة التي هي الستر شيئا كثيرا وقد اشتملت هذه القصيدة على انواع التغزل وتوبيخ
النفس والوعظ ومدحه صلى الله عليه وسلم وذكر بعض معجزاته على اختلاف انواعها ومدح
القرآن ومدح الصحابة وذم الكفار وتوبيخ النفس الجاهل والاقرار بالذنب وذكر معتصمه
في الخلاص من الآثام وختم بالدعاء ثم بالصلاة على سيدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال
يا رب حقق ظني او اسمع دعائي واجعل رجائي غير منعكس لديك يوم القيمة حيث يكون
الثواب والعقاب واجعل حسابي وظني الجميل فيك ان تعفو عن زلاتي وتقبلني
من فضلك ما املته من كراماتك التي تكرمني بها غير منخرم ذلك الظن اي غير ناقص لديك
بل اجده حسبما قدرته كما قال الا فالذي غلب عليه الرجا واني لارجو الله حتى كانني ارى بجميل اللطف
ما الله صانع والطف بعبدك في الدارين الدنيا والآخرة ان له اي لعبدك ويعني نفسه
صبرا متى تدعه الاهوال ينهزم اي متى تطلبه الامور المهولة ينهزم صبره ولا يثبت فيهلك
وباللطف يندفع الهلاك وائذن لسحب صلوة منك دائمة بالجر صفة لصلوة وسلام دائم على النبي

محمد صلى الله عليه وسلم بمنهل اي وامر يا رب سحائب الصلوة ان تمطر بنوع منهل
من الصلوات اي منصب ومنسجم منها اي سائل وانما شبه الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم
بالمطر لان الصلوة من الله على نبيه رحمة والمطر رحمة وادخل بعضهم هنا بيتا حسنا
لا بأس بادخاله وهو والآل العز والصحب الذين علوا اهل الصفا والوفا والجود والكرم
ما رنحت اي امالت عذبات شجر البان ريح صبا وهي الريح الشرقية سميت بذلك
لانها تقابل هبوبها باب الكعبة فكانها تصبو اليها واطرب العيس حادي العيس بالنغم
اي ائذن يا رب لهذا السحب او ادمها او صل عليه ما بقيت الريح الشرقية تهب فتميل
اغصان شجر البان عند هبوبها وما بقيت الابل تساق فيحدو بها الحادي وتطرب لحدائه
ومعلوم ان هذين الامرين لا ينقطعان ما بقيت الدنيا وللابل خاصية عظيمة في حصول
الطرب لها عند سماع صوت الحادي وذلك معلوم بالاخبار ومشاهد بالابصار
وكلما كان الصوت احسن كان طربها اكثر حتى انها لتقطع المسافة الكثيرة في الزمن القليل
بسبب ما يحصل لها من النشاط عند سماع الصوت الحسن حكمة العزيز القادر والعيس
كما قال الجوهري رحمه الله بكسر العين الابل البيض يخالط بياضها شيء من الشقرة وانما
خص البان والعيس لانهما من مألوفات الاحبة وهم العرب وتخصيص ريح الصبا
الظرف في ذلك لصبوها الى باب الكعبة اعظم مكان في البلد الذي هو مسقط رأس حبيبه
وحبيب كل مؤمن صلى الله عليه وسلم كما خص بالذكر في اول بيت من هذا القصيد
جبل الاحبة ليتطابق حسن الابتداء وحسن الاختتام في الدلالة على ان القلب مغمور
بذكر الاحبة اولا وآخرا ووسطا وفي هذا البيت والذي قبله براعة الختام
وسماه بعضهم حسن المقطع وبعضهم حسن الخاتمة وهو في الشعر عبارة
عن ختم القصيد باجود بيت يحسن السكوت عليه لانه آخر ما يبقى في الاسماع
وربما حفظ دون غيره لقرب العهد به فان كان مختارا جبر ما عسى

ان يقع قبله من التقصير والاعمال بخواتيمها والحمد لله وحده وصلى الله على سيدنا
محمد وآله واصحابه وسلم وحسبي الله ونعم الوكيل واستودع الله تعالى
نفسي وديني وخواتيم علي واحبابي وما انعم علي به والمسلمين فانه سبحانه اذا استودع
شيئا حفظه ونعم الحفيظ فانه لا تخيب ودايعك بنور وجهك اطل عمري في طاعتك
والبسني ثواب عافيتك والمسلمين بجاه سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم وحسبنا الله
ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله ولا ملجأ ولا منجا من الله الا اليه

تمت بالخير

قد وقع الفراغ من تحرير هذه النسخة الشريفة • في مدينة نبي الله المنيفة •
صلى الله عليه وسلم • خامس شهر ربيع الاول • المبارك
بميلاد نبيه الرسول الافضل • بعد صلاة ظهر الجمعة •
سنة ثمان وسبعين وتسعمايه • على يد
اضعف عباد الله المبدي • موسى
ابن عيسى السمرقندي •
اللهم اغفر لكاتبه وللناظر
ولمن دعاه آمين
آمين